

خلاصه ای از حکمت الهی
از
چارلز دبلیو لیدبیر

انتشارات تصوف
ادیار، هندوستان. ویٹن، ایلینوی، ایالات متحده امریکا

ترجمه
از
حسین مریدی

An Outline of Theosophy

by

Chrrles W. Leadbearer

THE THEOSOPHICAL PUBLISHING HOUSE
Adyar, Madras, India . Wheaton, Illiois, USA

فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم	۲ - ۴
۱- مقدمه، حکمت الهی	۴ - ۶
۲- تصوف را چگونه می توان شناخت	۶ - ۸
۳- روش مشاهد	۸ - ۹
۴- اصول کلی	۹ - ۱۰
۵- سه حقیقت بزرگ	۱۰ - ۱۲
۶- مزایایی که از این دانستگیها نصیب می شود	۱۲ - ۱۵
۷- الوهیت	۱۳ - ۱۵
۸- شاکله ی الهی	۱۵ - ۱۹
۹- سرشت انسان	۱۹ - ۲۰
۱۰- انسان حقیقی	۱۹ - ۲۰
۱۱- تولد دوباره	۲۰ - ۲۴
۱۲- چشم اندازی پهناور	۲۴ - ۲۶
۱۳- مرگ	۲۶ - ۳۲
۱۴- گذشته و آینده انسان	۳۲ - ۳۵
۱۶- علّت و معلول	۳۵ - ۳۸
۱۶- فواید حکمت الهی	۳۸ - ۴۳

پیشگفتار مترجم

يَسْبِحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ

« از هیچ دلی نیست که راهی به خدا نیست. »

اگر این رساله را با دید فلسفی-دینی بنگریم، در ابتدا تلفیقی از مسیحیت و هندویسم را می‌نمایند که مؤلف محترم در راستای اندیشه‌ای صوفیانه و با هدفی انسان‌دوستانه به منظور بیان آموزه‌های خود، بی‌آنکه نسبت به اشاعه آن اصرار ورزد باشد، تحریر نموده است. به گفتاری دیگر، نویسنده محترم دانشمندی است مسلط به آموزه‌های مسیحیت، هندویسم بویژه، و سایر ادیان، و نیز روان‌شناسی است که تمام تجربیات نظری و عملی عرفانی خود را به منظور خدمت به انسانی عرضه می‌نماید که آرزوند رسیدن به آگاهی، خویشتن‌شناسی و خداشناسی، و دستیابی به آرامش روانی می‌باشد، او نه دین، مذهب یا آیین خاصی را مد نظر دارد و نه یکی از آنها را برتر، یا مطرود می‌داند.

تنها تفاوت چشمگیری که برداشت‌های نویسنده محترم با عرفان یا تصوف اسلامی دارد مسأله تولد‌های دوباره^۱ است که اگر بتوانیم آن را با افکاری همانند اندیشه‌های مولوی که در ابیات زیر خلاصه می‌شوند، هم‌آوا و هم‌ساز بدانیم،^۲ این تفاوت را می‌توانیم نادیده بگیریم. اما از جهتی هم متوجه می‌شویم که افکار و آموزه‌های او به حلاج و عین‌القضات نزدیک‌تر است تا به مولوی. به هر حال عرفان هندی با عرفان اسلامی به آن علت که اولی

^۱ -reincarnation

^۲ - « گریه بدم، خنده شدم، مرده بودم زنده شدم / دولت عشق آمد و من دولت پاینه شدم . . . »، دیوان شمس و « ازجمادی مردم و نامی شدم / وز نما مردم به حیوان سرزدم. مردم از حیوانی و آدم شدم / پس چه ترسم، کی ز مردن کم شدم . . . »

تولد دوباره را عامل اصلی تحول و در نتیجه رشد کمالی انسان می داند، و به نوعی حلول تعبیر شده است، از این رو، با آموزه های اسلامی دمساز نیست. البته، نویسنده محترم، همان طور که گفتیم، توجه خاصی به ادیان مختلف ندارد. عنوان رساله هم *تئوسوفی*^۱ است که واژه ای ترکیبی به معنای حکمت الهی یا خدانشناسی صوفیانه یا خدامدارانه می باشد. سخن کوتاه، هدف خرافات زدایی، یا حذف مسایل نامعقول از ادیان مختلف و به ثمر رساندن آموزه های اصولی و مشترک ادیان است که به خدانشناسی می انجامد، نه تبلیغ یا تأیید دین یا ادیان مشخصی؛ چه او با صراحت اعلام می کند که تصوف دین نیست. لذا شاید بتوان گفت از منظر او منظور از تصوف آیینی است که می کوشد ادیان متعدد و مختلف را از حیث اصل خدانشناسی و اینکه همه ادیان به سعادت انسان توجه دارند، به هم نزدیک کند. دیدگاه نویسنده محترم در مبحث توحیدی ادیان خلاصه می شود. مترجم توجه خوانندگان را به نقل قولهای زیر از صوفیان و عرفای اسلامی معطوف می دارد:

«... اگر به زاویه ی درویشان شوی سوز وی، وگر به کوی خراباتیان شوی درد نیافت وی، وگر سوی کلیسای ترسایان شوی همه در نشاط طلب وی، وگر به کنشت جهودان شوی همه در شوق جمال وی، وگر به آتشکده ی گبرکان شوی همه سوختگان جلال وی، وگر به آشنایان نگری همه خستگان چشم پر خمار و دلال جمال وی، وگر به بیگانگان نگری همه بستگان قید عزّ و جلال وی»^۲

« اگر فراتر شوی، قومی به غزای کفار می رفتند، بوالعباس قصاب ایشانرا گفت: این سر و ریش من فدای خاک پای آن کافری که شما او را از بهر او بخواهید کشتن، اما رضای معشوق در آن بود که فلان خط را که او نوشته است، بدست خویش می باید سوخت، لابد عاشق آن خط را بسوزد. و اینجا نتوان گفت که بخط معشوق استهانت کرد که طلب رضای او کرد. و هذه منزله عظیمه. اگر مصطفا - صلعم - و بوبکر کفار را از راه او برگرفتند، امتثال فرمان او کردند و طلب رضای او مقصود ایشان بود، یا نه عاشق را چه کار با تصرف در مملکت معشوق. و هذا أمر»^۲

^۱ - Theosophy

^۲ - رُوح الارواح، فی شرح اسماء ملك الفتاح مقدمة مصحح، نه. شهاب الدین احمد (سمعانی)، به اهتمام نجیب مایل هروی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۸۴، تهران.

^۲ - عین القضاة همدانی، مکتوبات،

مقدمه

فصل اول

۱- حکمت الهی چیست

سال های متمادی انسان در باره حقایق اصولی مهمی، یعنی وجود و ماهیت خداوند، ارتباط او با انسان، گذشته و آینده خود به بحث، مجادله، و تحقیق پرداخته است. ماحصل این کند و کاوهای افراد انسان در این موارد به قدری متفاوت بوده، و با چنان شدتی به یکدیگر تاخته و اعتقادات همدیگر را به قدری به باد مسخره گرفته اند که نتیجه آن به این نظر عام پسند انجامیده است که در مورد این موضوعات بسیار مهم نه فقط هرگز به یقین نخواهیم رسید، بلکه آنچه در این زمینه ها داریم چیزی جز چشم اندازی مبهم نیست که آن هم در تاریکی قیاس های بی اساسی از فرضیات نادرست فرو رفته است. این برداشت نادرست با اصول مسلمی که ادیان مختلف در این موارد اظهار می دارند تناقض کامل دارد، هرچند که خیلی از مردم هم این اعتقادات را باورنکردنی دانسته اند. با وجودی که این منظر عام پسند به کلی باطل است، اما نامتناول نیست. تصوف واقعیت های معین بسیاری را که مقبول همه است نمایان نموده است؛ اما نه به شیوه ای که ادیان به عنوان اصول اعتقادی عرضه می کنند، بلکه به عنوان موضوعاتی که شایسته بررسی و تحقیق می باشند. تصوف دین نیست. با ادیان هم تناقض ندارد. تصوف می کوشد ادیان را واضح تر بنمایاند. هرچیزی را که در ادیان مختلف معقول نیست، و بدون دلیل و ضرورت به الوهیت نسبت داده می شود و موجب اخفاف آن می شود کنار می گذارد، و هرچیز معقولی را در هر دینی وجود دارد می پذیرد و آن را روشن بیان می نماید. به این ترتیب، تصوف همه واقعیات را در یک کلیت هماهنگ جمع می کند. تصوف بر این پایه استوار است که دسترسی به حقیقت تمام آن مسایلی که حایز اهمیت بسزا می باشند امکان پذیر است. تصوف تمام ادیان را بیانی از آن حقیقت واحدی می داند که با دیدگاه های متفاوت مطرح شده اند؛ زیرا این دیدگاه ها علی رغم اختلافی که از حیث عناوین و مقولات دارند، در آن تنها موضوعی که دارای اهمیت واقعی است با هم توافق

دارند - و این واقعیت مبین آن نوع زندگی است که انسان اندیشمند باید برگزیند، تا صاحب صفات خاصی شود، باید از بداندیشیها دوری کند. اینها نکاتی عملی هستند که تعلیمات هندویسم و بودایی، زرتشتی و اسلام، یهودیت و مسیحیت در مورد آنها همگون و هماهنگ هستند. تصوف را برای دنیای بیرونی باید نظریه ای معقول در باره کائنات توصیف کرد. اما آنانی که در تصوف تحقیق کرده اند، آن را نظریه نمی دانند، بلکه واقعیتی می بینند؛ زیرا تصوف علمی دقیق و قابل بررسی است، و تعلیمات آن را می توان با پژوهش و آزمایش به کسانی که زحمت کسب این شایستگی را به خود هموار کنند اثبات کرد. تصوف بیان آن حقایق بزرگ شناخته شده طبیعت است - یعنی خلاصه ای از طرح تنگنا ها و درگیریهایی ما در این کائنات نامتناهی است.

۲ - تصوف را چگونه می توان شناخت

بعضی ممکن است بپرسند این طرح چگونه شناخته شد؛ چه کسی آن را کشف کرد؟ ما نمی توانیم بگوییم کشف شد، زیرا حقیقت این است که هرچند موقتاً در بعضی نقاط عالم فراموش شده، اما برای انسان همیشه شناخته شده بوده است. این امر همواره در وجود افراد بسیار پیشرفته وجود داشته است - نه در افراد ملت واحدی، بلکه در همه ملت‌های پیشرفته ای که آن را در تمام و کمال حفظ کرده اند؛ و این افراد همواره شاگردانی هم داشته اند، که به تحصیل آن مشغول بوده اند، در حالی که اصول گسترده آن همواره در دنیای بیرون شناخته شده بوده است. این افراد بسیار پیشرفته، همان گونه که در گذشته وجود داشته اند، هنوز هم وجود دارند، و تعلیمات تصوف خدامدارانه در دنیای غرب با انگیزه آنان و به وسیله شاگردانشان به چاپ می رسد. آنانی که نادانند هرازگاهی با هیاهو اصرار می ورزند، که اگر واقعیت امر چنین باشد، این حقایق می بایستی سالها پیش چاپ می شد؛ و صاحبان چنین دانشی را با بیدادگری هرچه تمامتر به خموشی بی جا و پنهان داشتن آن از عالمیان در سطحی وسیع متهم می کنند. آنان فراموش کرده اند تمام کسانی که واقعاً در جستجوی این حقایق می باشند، همیشه آنها را یافته اند، و این فقط ما در دنیای غرب هستیم که تازه این جستجو را آغازیده ایم. قرنهای متمادی، در اکثر نواحی اروپا مردم دلخوش بودند که در فاحشترین خرافات زندگی کنند؛ و سرانجام زمانی که در مقابله با پوچی آن اعتقادات، و تعصبات پیش داورانه بازتاب هایی پاکررفت، به دوران بی دینی و الحاد منتهی شد، که این نیز درست به همان اندازه در مسیر دیگری به غرور و تعصب وابسته بود. بنابراین

واقعاً فقط در این زمان است که بعضی از مردم ما با فروتنی بیشتر و توسل به استدلال می پذیرند که چیزی نمی دانند، و در جستجویند تا دانستنی‌هایی را درجایی بیابند. هرچند که این آموخته های معقول هنوز هم بسیار ناچیز است، اما جامعه تصوف خدامدارانه تشکیل شده است تا آنها را گردآوری کند، و کتابهایش را در معرض عام قرار می دهد تا آنانی که می خواهند این حقایق بزرگ را بخوانند، دریابند، یادگیرند، و از درون دریابند. مأموریت جامعه این نیست که داده ها را به اذهان بی میل و رغبت تحمیل کند، بلکه آنها را عرضه می کند، تا آنانی که به این دانستنیها احساس نیاز می کنند از آنها ثمری بردارند. ما به هیچ وجه زیر نظر توهم تبلیغات مذهبی پر نخوت و ضعیف گروهی نیستیم، که با جسارت هرکسی را که سنت قراردادی آن را نپذیرد محکوم ابدی بدانیم؛ ما کاملاً آگاهیم که این حقایق برای آنانی که هنوز نمی توانند راه خود را انتخاب، و این حقیقت را ببینند، همچنان که برای کسانی که آن را با اشتیاق می پذیرند، استوار و پابرجا می ماند. اما دانستنیهای این حقیقت، برای ما و برای هزاران نفر دیگر، زندگی و رو به رویی با مرگ را آسان نموده است؛ و تنها آرزویی که داریم این است که در این مزایا با هموعان خود سهیم باشیم، و همین آرزو ما را بر آن می دارد تا وقت خود را وقف نوشتن و سخن گفتن در باره این موضوعات کنیم. خلاصه و سیعی از این حقایق عظیم هزاران سال است که در عالم گسترده، و در این روزها بخوبی شناخته شده است. و این فقط ما مردم مغرب زمین هستیم که با خیال خودکفایی باورنکردنی از آنها غافل مانده، و با هر جزیی از این حقایق که مواجه شده ایم آن را به تمسخر گرفته ایم. جزییات کامل علوم تجربی، و علوم روحی را کسانی می دانند که زندگی خود را در طلب آنها وقف نموده اند. مردمی که همه چیز را تمام و کمال می دانند - آنانی که استاد (پیر)¹ نام دارند - به منظور مشاهده کامل حقیقت، نیرویهای لازم را در نهاد خود با شکیبایی به کمال رسانده اند. زیرا در این مورد بین روشهای جستجوی نهانی و صور نوین علوم تفاوتی وجود دارد؛ علوم نوین تمام نیرو و توان خود را مصروف ابزار کار می کند، در صورتی که علوم روحی بیشتر به استکمال ناظر (شاهد) توجه دارد

¹ - Adepts

۳ - روش مشاهده

جزئیات این گسترش از حوصله این مبانی مقدماتی بیرون است. طرح کلی آن در آثار دیگری تصوف خدامدارانه ارائه خواهد شد؛ در این مقطع اجازه دهید به این مقدار قناعت کنیم که این موضوع کلاً مسأله ارتعاش است. تمام دانستگیهایی که از عالم نادیدنی به ما می رسد، وسیله ارسالی آنها نوعی ارتعاش است که از طریق حواس دیداری، شنیداری یا بساواپی به ما می رسند. در نتیجه، اگر کسی بتواند خود را نسبت به ارتعاشات اضافی حساس کند به دانستگیهای اضافی دست می یابد؛ او سرانجام «بصیر، یعنی روشن بین» می شود. معنای کاربردی متداول کلمه بصیر چیزی جز گسترش ضعیفی از بصیرت نیست؛ اما امکان دارد هر چه بیشتر نسبت به ارتعاشات ظریفتر حساس شد، و تا آنجا جلو برویم که بتوانیم آن قدرتهای گسترده زیادی را به کار اندازیم که به شیوه های نو و والایی ایفای نقش می کنند. شخصی که تا این حد پیش رفته باشد عوالم نوی از ماده ظریف تر به رویش باز می شوند، هر چند که این عوالم در حقیقت فقط اجزاء نوی از همان عالمی هستند که از پیش می شناخته است. به این ترتیب او یاد می آموزد که در طول تمام حیاتش جهان نادیدنی بسیار وسیعی در اطراف او وجود دارد، حتی اگر از قبل نسبت به آن ناآگاهی کورکورانه ای داشته باشد. اما هنگامی که بتواند این تواناییهایی را که با آنها می تواند این عوالم دیگر را حس کند گسترش دهد، مشاهده علمی آنها برایش ممکن می شود، او می تواند مشاهداتش را به کرات تکرار کند، آنها را با مشاهدات دیگران قیاس، و تنظیم کند، و از آنها به استدلالاتی از نوع قیاسی هم دست یابد. همه این کارها - نه یک بار، بلکه هزاران بار انجام شده است. استادانی که از آنها سخن گفتم این کار را در حد کمال ممکن انجام داده اند، اما شاگردان تصوف خدامدارانه ما هم کوششهای زیادی را در همین راستا به ثمر رسانده اند. نتیجه تحقیقات ما نه فقط خیلی از دانستگیهایی را که استادان در آغاز به ما داده اند به اثبات رسانده، بلکه آنها را تا حد زیادی روشنتر نمایانده است. دیدار این بخش معمولاً نادیدنی دنیای ما بلادرنگ واقعتهای نو بسیار زیادی را به ارمغان می آورد که با ژرفترین دل بستگیها همراست. این دستاوردها بتدریج بسیاری از دشوارترین مسایل زندگی را برای ما حل می کنند؛ بسیاری از آن اسراری را روشن می نمایند که اکنون می دانیم مدتهای مدیدی جزء اسرار لاینحل بوده اند، و حالا متوجه می شویم که فقط جزء بسیار حقیری از این واقعتهای را دیده ایم، زیرا ما از پایین آنها را به عنوان امور مختلف اجزا مجزا و جدا شده ای می نگرستیم، و در مقامی که بر فراز آنها باشد قرار نداشتیم تا از آنها را به صورت اجزاء کلیتی نیرومند مشاهده کنیم که ادراک

پذیر می باشند. این امر پرسشهای زیادی مانند بقای وجود انسان بعد از مرگ را پیش می کشد که بسیار جدل انگیز بوده است، و ما را برآن می دارد تا حقیقت تمام گفته های نادرست غیر ممکن را که کلیساها در باره بهشت، دوزخ و برزخ اظهار کرده اند روشن نماییم؛ جهالت را از خود بزدااییم و با تجهیز خود به طرحی معقول و منظم ترس از ناشناخته ها را از میان برداریم. اکنون برآنم تا چگونگی این طرح را توضیح دهم.

۴ - اصول کلی

آرزویم این است که این موضوع تصوف خدامدارانه را تا آنجا که ممکن است روشن و ادراک پذیر ارائه دهم، و به همین دلیل درمورد هر نکته ای فقط به بیان اصول اولیه آن می پردازم، و آنانی را که طالب جزئیات بیش تری از این دانستگیها هستند، در هر مورد خاصی به کتابها و جزوه های تفصیلی در آن مورد خاص راهنمایی می کنم. به این امید که درپایان هر فصلی از این رساله کوتاه، کتاب هایی را ارائه نمایم که لازم است مورد مذاقه کسانی قرار بگیرد که مایلند در ژرفنای این نظام کاملاً جذاب غواصی کنند، سختم را می آغازم. لذا بیان خود را با هشدار دهنده ترین اصول وسیع کلّی شروع می کنم که حاصل بررسی این تصوف خدامدارانه است. اما امکان دارد این مسأله برای افرادی هم باورنکردنی، یا با پیش پنداشتهای آنان کاملاً مغایر باشد. اگر چنین اختلافی پیش آمد، از مخالفان می خواهم به خاطر بسپارند که من این حقیقت را به عنوان نظریه - یعنی نگرورزی مابعد الطبیعه، یا نظریه پارسایانه خود ارائه نمی دهم - بلکه آن را واقعیت علمی صرفی می دانم که نه فقط خودم، بلکه افراد بسیاری آن را بارها و بارها آزموده و به اثبات رسانده ایم. من ادعا می کنم این واقعیتی است که هر کسی می تواند آن را تجربه و تأیید کند، مشروط بر اینکه مایل باشد مقداری از وقت خود را مصروف آن نماید و زحمت آمادگی لازم را برای این تحقیق بر خود هموارنماید. من به خواننده آرمانی مذهبی را عرضه نمی کنم که باید آن را مانند قرصی غورت دهد؛ من برآنم تا نظامی را برای مطالعه و بررسی پیش روی او قرار دهم، و از اینها گذشته، زندگی را به او می نمایم تا (به معنای واقعی) زندگی کند. از او انتظار ایمان کورکورانه ندارم؛ صرفاً به او پیشنهاد می کنم تعلیمات تصوف خدامدارانه را به عنوان فرضیه ای بپذیرد، هرچند که به نظر من فرضیه نیست، بلکه واقعیتی زنده است. اگر آن را از فرضیات دیگر رضایت بخشتر یافت، اگر چنان بود که بسیاری از مشکلات زندگی او را حل کرد و از میان برداشت، و پاسخگوی پرسشهای بسیار زیادی بود که برای هر فرد متفکری

پیش می آید، و از این واقعیت به رضایت خاطر روزافزون پایداری رسید که من یافته ام، چه بهتر. اما اگر فکر می کند نظام بهتری غیر از این وجود دارد، بازهم زیان نکرده است؛ بلکه چیزی در باره انگاره های انسانی آموخته است که هنوز نمی تواند با آن به توافق برسد. من خود به حدی به این واقعیت ها ایمان دارم که معتقدم، دیر یا زود، زمانی فرا می رسد که او نیز با آنها موافقت خواهد کرد - و آن زمانی است که او آنچه را ما می دانیم بداند.

۵ - سه حقیقت بزرگ

در یکی از اولین کتابهای تصوف خدامدارانه ما نوشته شده است سه حقیقت مطلق وجود دارد که از بین رفتنی نیستند، اما فعلاً به علت فقدان سخن مسکوت می مانند. این حقایق به اندازه خود زندگی عظمت دارند، و با این وجود به اندازه ذهن انسان ساده اند. من هم به زحمت می توانم تفسیری از این بهتر در باره بزرگترین اصول کلی خود ارائه نمایم. لذا فقط قضایای منطقی تبعی آنها را ارائه می نمایم که طبعاً از آنها تبعیت می کنند، و بعد، در مرحله سوم، بعضی از نتایج مفید برجسته تری را پیش می آورم که به ضرورت در متن این دانستگی دقیق حضور دارد. به این ترتیب با طرحی خلاصه و جدول وار، یکی یکی به آنها می پردازم، اما می گویم توضیحاتی مقدماتی هم در مورد آنها در حد چارچوب این کتاب مقدماتی عرضه نمایم.

خدا وجود دارد، خدا خوب است. خدا زندگی بخش بزرگی است که در ما و بی ما وجود دارد، نمیر و نیکخواه جاودانه است. نه شنیدنی است و نه دیدنی، اما آنان که آرزومند ادراک خدایند، ادراکش می کنند.

انسان جاودانه است، و آینده اش یگانه ای است که شکوه و عظمتش حد و حصر ندارد. قانون عدالت الهی آن چنان بر عالم حاکم است، که در حقیقت هرکسی می تواند قاضی و مفتی زندگی خود باشد، پاداش خود را از خود دریافت کند و جزای اعمال خود را ببیند، و برای خود شکوه بیافریند، یا خود را نومید کند،

حقایق فرعی و توضیحی دیگری به این حقایق اصلی پیوسته اند. اولین حقایق از این قرارند: که علی رغم ظاهر امر، تمام اعیان عالم دقیقاً و عقلاً باهم در حرکت همواری استمرار دارند؛ در هر وضعیت یا موقعیتی، هرچند هم نا مناسب به نظر آید، واقعیت امر دقیقاً همان چیزی است که ضرورت ایجاب می کند. اگر بتوانیم درست بفهمیم، تمام چیزهایی که پیرامون ما هستند، برآند ما را یاری کنند، نه اینکه باری باشند.

از آنجا که غرض از تمام این طرح این است که به انسان فایده برساند، واضح است که وظیفه انسان نیز این است که یاد بگیرد آن را بفهمد. چون آن را فهمید، وظیفه دارد خود را با آن هماهنگ کند.

از دومین حقیقت اصلی درمی یابیم: که حقیقت انسان روح است، و این جسم جزء الحاقی آن است. بنابراین تمام امور را باید از دیدگاه روح لحاظ کند، و در هر موردی که کشمکش درونی جان می گیرد باید هویت آن را باید از حیث روحی درک کند نه از جهت جسمی. آنچه را معمولاً زندگی انسان می دانیم فقط یک روز از زندگی حقیقی و بزرگتر اوست. مرگ امریست به مراتب کم اهمیت تر از آنچه معمولاً تصور می شود، چرا که به هیچ وجه پایان زندگی نیست، بلکه صرفاً معبری است از مرحله ای به مرحله دیگر. انسان تکامل عظیمی را پشت سر دارد، که بررسی آن جذاب ترین، جالب ترین و آموزنده ترین موضوع است.

انسان تکامل باشکوهی هم پیش روی دارد، که مطالعه آن حتی جذاب تر و آموزنده تر است. بایقین کامل برای تمام ارواح انسانی دستاوردی نهایی وجود دارد، هرچند و هر چه قدر هم که از مسیر تکامل منحرف شده باشد.

از سومین حقیقت بزرگ درمی یابیم: که هر اندیشه، گفتار، یا کرداری نتیجه خاص خود را به ثمر می رساند - هیچ پاداش یا تنبیهی از بیرون تحمیل نمی شود، بلکه نتیجه خود کردار است، که یقیناً بنابر رابطه علت و معلول به آن ارتباط دارد، اینها واقعاً دو جزء جدانشدنی کلیتی واحد می باشند.

برای انسان هم وظیفه و هم جالب است که این قانون الهی را دقیقاً مطالعه کند، تا بتواند خود را با آن هماهنگ کند، و همان گونه که از دیگر قوانین طبیعت استفاده می کنیم، این قانون را نیز به کار بریم.

بر انسان واجب است که به خود کنترل کامل داشته باشد، تا بتواند زندگی خود را معقولانه با این قانون تطبیق دهد.

۶ - مزایایی که از این دانستگی نصیب می شود

وقتی که این دانستگی به کمال رسید، جلوه زندگی به قدری دگرگون می گردد که امکان بیان فهرست وار تمام مزایای آن ممکن نیست. لذا، من فقط تعداد معدودی از خطوط اصلی آن را متذکر می شوم که موجد این دگرگونی می باشند، و بی شک، در تفکر خود خواننده بعضی از شاخه های بی پایان نتایج ضروری آنها تجربه خواهد شد. اما باید متوجه بود که هیچ دانش مبهمی نمی تواند مفید به فایده کافی باشد. آن اعتقاداتی که یقینات مذهبی محسوب می شوند، و بیشتر مردم خود را با آنها تطبیق داده اند کاملاً بی فایده اند، زیرا اثر کارسازی در زندگی مردم ندارد. اما اگر به این حقایق آن چنان ایمان بیاوریم که به سایر قوانین طبیعت را پذیرفته ایم - یعنی همان گونه که اعتقاد داریم آتش می سوزاند و آب آدمی را غرق می کند - آن گاه تأثیری که این حقایق در زندگی ما دارند بسیار و بیشتر خواهد بود. چون اعتقاد ما به قوانین طبیعت به قدری مقرون به واقعیت است که ما را بر آن می دارد تا زندگی خود را با آن قوانین تنظیم و تطبیق کنیم. یعنی، اعتقاد به اینکه آتش می سوزاند، ما را بر آن می دارد تا با احتیاط از آتش دوری کنیم؛ چون می دانیم در آب غرق می شویم، اگر نتوانیم شنا کنیم، از رفتن به درون آبهای عمیق خودداری می کنیم. اعتقادات ما هم به حقایق تصوف خدامدارانه از این نوع است، زیرا برای ما کاملاً واقعی هستند و در مورد آنها به یقین کامل رسیده ایم. اعتقادات ما یافته های دانستگیهایی می باشند که در تجربه های روزانه در معرض دید ما قرار می گیرند؛ و اعتقادات شاگردان تصوف خدامدارانه هم برای آنان به همین دلیل و به همین اندازه واقعی و مقرون به یقین می باشند. و به این علت است که ما از آن نتایجی تبعیت می کنیم که اکنون برآنیم آنها را توصیف کنیم:

ما در مورد زندگی به ادراک معقولی دست یافته ایم - ما می دانیم باید زندگی کنیم و علت آن را می دانیم، ما یاد گرفته ایم که زندگی وقتی ارزشمند است که معنای آن را درست بفهمیم.

ما آموخته ایم چگونه به خود تسلط داشته باشیم، و به همین دلیل می دانیم چگونه پیشرفت کنیم.

ما یاد گرفته ایم چگونه آنانی را که بیش از همه دوست داریم کمک کنیم، و چگونه برای کسانی که با آنها تماس پیدا می کنیم، و در نهایت برای تمام ابنای بشر مفید باشیم.

ما آموخته ایم که همه چیز را از دیدگاه فلسفی وسیعتری نظاره کنیم - هر گز با نظر ناچیز و کاملاً بی باکانه خود به آنها ننگریم

و در نتیجه:

مشکلات زندگی برای ما آن قدرها بزرگ نیستند.
ما نسبت به محیط خود و سرنوشت خویش احساس بی عدالتی نداریم.
ما از اینکه از مرگ واهمه داشته باشیم کاملاً آزاد شده ایم.
تأسفی که از مرگ عزیزان داریم تسکین خیلی زیادی یافته است.
ما در مورد زندگی بعد از مرگ با نظر کاملاً متفاوتی می نگریم، زیرا جایگاه خود را در
تکامل خویش دریافته ایم.
ما از ترسها و نگرانیهای مذهبی، چه در مورد خود و چه در مورد دیگران، یعنی ترس از
رستگاری خود یا رستگاری دیگران هیچ گونه ترس و واهمه ای نداریم،
ما نسبت به سرنوشت آتی خود به هیچ وجه بی اعتماد نیستیم و در این مورد مشکلی
نداریم، بلکه در کمال آرامش و بی دغدغه زندگی می کنیم.
اکنون بیایید تا این نکته ها را به تفصیل بررسی کنیم، و در توضیح آنها بکوشیم.

۲ - الوهیت

وقتی وجود الهی را به عنوان اولین و بزرگترین اصل اعتقادی خود پایه گذاری می کنیم،
ضرورت ایجاب می کند تا اجحافی را به این معنا، که کلمة العلیا ست نسبت داده اند، تعریف
کنیم. بنابراین، برآنیم تا محدودیتهای تنگی را که ناشی از جهالت افراد عقب مانده است
جبران کنیم، و مفهوم شکوهمند جایگاه این کلمه را دوباره بازایبیم - منظور آن شکوهمندی
است که هرچه در عظمتش بگوییم بازهم از توصیف واقعیت آن، آنچنان که بانیان ادیان الهی
آن را شناخته اند، عاجزیم. ما بین خداوندی که وجود لایتناهی است، و تجلیاتی که این وجود
متعالی بر ما می تابد تمیز قایل می شویم، می دانیم خداوند هادی و مدبر کائنات است، و آن را
به سوی کمال سوق می دهد. از این رو واژه « خداوند شخصی » را محدود و مقید به این
تجلیات می دانیم. زیرا ذات خداوندی مقید به هیچ گونه محدودیت شخصیتی نیست، او « در
همه و همه » ساریست، و واقعاً همه است؛ نامتناهی، و مطلق است، همه اوست، تنها چیزی که
در این باره می توانیم بگوییم این است که « او هست ». اما از حیث اهداف عملی نیازی نداریم
که از آن تجلی حیرت انگیز و شکوهمند او جلوتر برویم (که کمی کمتر از تمامی فراسوی
ادراک ماست) تا نیروی راهنمای بزرگ یا الوهیت منظومه شمسی خود را، یعنی چیزی را که

فیلسوفان آن را کلمه (لوگوس)^۱ نامیده اند، بشناسیم. هرچه در باره خداوند از پیش گفته اند - یعنی تمام چیزهای خوبی که گفته شده است، درست است - اما مفاهیم کفرآمیزی که از کژ اندیشیهای انسانی ناشی می شوند، درست نیستند. آنچه از عشق، حکمت، قدرت، صبر و رحم، علم مطلق، و حضور مطلق او گفته شود حقیقت است - نه فقط اینها همه، بلکه خیلی بیشتر از اینها در باره آن کلمه ای که مدبر نظام ماست، حق است. ما براسستی « در او زندگی و حرکت می کنیم و در او وجود داریم »، این گفتار شاعرانه نیست، بلکه (هر چند که شگفت انگیز می نماید) واقعیت علمی دقیقی است؛ و لذا هر وقت در باره الوهیت سخن می گوئیم اندیشه آغازین ما طبعاً کلمه است. ما در مورد امکان وجودی، او را با ابهامی امیدوارانه نگاه نمی کنیم؛ ما حتی وجود او را فقط به عنوان امری ایمانی تأیید نمی کنیم؛ بلکه به همان سادگی که می دانیم خورشید می درخشد، هستی او را می بینیم، زیرا برای محقق روشن بینی که در حدّ عالی تعلیم و تربیت دیده باشد، این هستی قدرتمند یقینی تحقیقی است. اما این به آن معنا نیست که با صرف پیشرفت ما بتوانیم او را مستقیماً ببینیم، گواه اشتباه ناپذیرما کردار الهی و هدف اوست که از هر سو ما را احاطه کرده است؛ لذا با مطالعه زندگی در عالم ندیدنی، که در حقیقت فقط جزء بالاتر همین عالم است، او را درمی یابیم. در این جا با توضیحی جزئی رو به رو می شویم که در تمام ادیان مشترک است - و آن مسأله تثلیث است. تمام بیاناتی که در این مورد در اعتقادات ما اظهار شده است ممکن است برای خواننده ای معمولی غیرقابل ادراک باشد، اما همه اینها حایز اهمیت اند و وقتی که حقیقت تفهیم شد، روشن ترمی شوند. همان طور که او (خداوند) خودش را به ما نشان می دهد، منظومه شمسی بی شک ثلاثیه ای است که در عین حال واحد می باشد، بنابر آنچه از طریق دین سالها پیش به ما الغاء شده است؛ و تا آنجا که توضیح این راز ظاهر را عقل انسان در مرتبه کنونی می تواند بپذیرد، این مطالب را در کتابهایی که نام خواهیم برد توضیح خواهیم داد. خدا در ماست همان گونه که بی ما هم هست، یا، به دیگر گفتار، خود انسان در هستی الهی وجود دارد، حقیقت بزرگ دیگری هم هست که، افراد بی بصیرتی که بجز عالم خارجی و پست تر چیزی نمی بینند، ممکن است با آن به ستیز برخیزند، اما اینها برای شاگردان ما که با زندگی در عالم بالاتر آشنا شده اند نسبت به آنها ایمان ایقانی مطلق دارند. در مورد سرشت روح انسان و موتورهای متعدد آن با عنوان حقایق دوم سخن خواهیم گفت؛ در این لحظه کافی است توجه

¹ - Logos

داشته باشیم که الوهیت جبلی واقعیتی است، و در آن اطمینان به بازگشت نهایی هر انسانی تا سطح عالی الهی قطعی است.

۸ - شاکله الهی

شاید هیچ کدام از موضوعات اصولی ما به اندازه قضایای فرعی وابسته به حقایق بزرگ اولیه برای اذهان متعارف مشکل ساز نباشند. چون به اطراف خود نگاه می کنیم به قدری نابسامانی و فشار روحی، غم و رنج می بینیم که گویی چیرگی خیر بر شر واقعیتی است و ممکن نیست که تمام این توهمات ظاهری را که در واقع جزئی از فرایند منظم زندگی می باشند نادیده بگیریم. با این حال این حقیقتی انکارپذیر نیست؛ و به محضی که از این گرد و غباری که از کشمکشهای زندگی برپاخاسته است خود را خلاص کنیم، تمام آنها را با پشتوانه مناسب دانشی کامل تر و آرامشی درونی می توانیم قبول کنیم، و واقعیت این ماشین پیچیده ای را که در ظاهر حرکت می کند ببینیم. آن گاه آنچه جریانات مخالف و شر تصور می شد پیشرفتی بدانیم که در حول و حوش ما جریان دارد. و این جریانات به ظاهر مخالف را چون چرخشهای بی مقدار آبی می بینیم که لحظه هایی پس می روند، یا گرداب های کوچکی بدانیم که در سطح آب لحظه های کوتاهی به دور خود می چرخند. به هر حال رود نیرومند زندگی همچنان مسیر معین خود را طی می کند، گردابهای سطحی را با خود می برد و می شوید. جریان یزرگ تکامل نیز همین سان راه خود را پیش می گیرد، و آنچه به نظر ما هیاو و آشوب می رسد صرفاً ناسازگاریهایی سطحی هستند. تمثیل دیگری را در این مورد آقای سی. ه. هینتن در کتاب « عشقهای علمی » جلد یکم، ص. ۲۴-۱۸ ارائه داده است که بسیار زیبا و کارساز است. براسستی، همان سان که از سومین حقیقت ما برمی آید، عدالت مطلق برای همه مقرر است، و بنابراین، انسان در هر موقعیتی که خود را ببیند، می داند که آن موقعیت را فقط خود او و نه کس دیگری فراهم آورده است؛ اما می تواند از این هم گامی فراتر رود. انسان می تواند با آسودگی خاطر بپذیرد که تمام امور بنابر عملکرد قانون تکامل چنان ترتیب یافته اند که که بهترین فرصت ممکن را مطابق با شایستگیهایی که مورد نیاز واقعی اوست به او عطا شده و در او فراهم آمده است تا به پیشرفت خود ادامه دهد. این شایستگیها ضرورتاً موقعیتهایی نیستند که او برای خود برگزیده باشد، اما دقیقاً همان چیزهایی هستند که شایستگی آنها را دارد؛ و فقط مربوط به همان ملاحظات لیاقتی ویژه او

می شوند^۱ (که مدام محدودیت‌هایی جدی را بر او تحمیل می‌کنند)، اما آنها مناسب‌ترین موقعیت‌ها برای پیشرفت او هستند. این موقعیت‌ها امکان دارد انواع مشکلات را برای او فراهم آورند، اما این مشکلات فقط برای این پیش می‌آیند تا یاد بگیرد چگونه بر آنها غلبه کند، و با این کار در خود جرأت و جسارت، اراده، و شکیبایی، پشتکار، و یا هر چیز دیگری که ندارد به دست آورد. انسان اغلب تصور می‌کند که نیروهای طبیعت علیه او توطئه می‌کنند، در حالی که واقعیت چیز دیگری است. اگر می‌توانست بفهمد، تمام چیزهایی که در اطراف او قرار دارند حساب شده برای کمک به ترقی و پیشرفت او درکارند، چنین تصویری نمی‌کرد. و این فرضی است که واقعاً نیاز به محاجه ندارد. حتی اگر فقط از جهت انگیزه‌های علاقیمی خود هم بود، آنانی که به ناچار تحت شرایط خاصی زندگی می‌کنند، برآن می‌شدند که خود را با این شرایط آشنا و سازگار کنند، و اما اگر اهداف انسان در زندگی نوع دوستانه و ایثارگرانه باشند، بسا که ادراک این مسأله ضرورت بیشتری پیدا می‌کرد تا انسان بتواند عامل خدمات مؤثرتری به دیگران باشد. بی‌شک جزئی از طرح تکامل انسان ایجاب می‌کند که به محض دستیابی به نکات کافی با این مسایل هوشمندانه همیاری داشته باشد و آنها را تحصیل و با احساس خوب و کافی آرزومند یاری دیگران باشد. اما این شاکله الهی به قدری شگفت‌انگیز و زیباست که وقتی انسان آن را یک بار دید، امکان ندارد که تمام انرژی خود را به کوششی برای این کار مصروف نکند. اصلاً برای او مهم نیست سهمی که در این راستا به او عطا شده چه قدر کوچک و متواضعانه باشد؛ او می‌کوشد آن را برای خود نگه دارد. برای اطلاعات بیشتر در باره موضوعات این فصل خواننده را به کتابهای زیر ارجاع می‌دهیم: خانم بیزانت، *باطن مسیحیت و حکمت قدما*، و کتاب کوچک نویسنده، *آموزه مسیحی*. برای روشنگری بیشتر در مورد این مفاهیم از دیدگاه یونانی نگاه کنید به آقای جی. آر. اس. مرغزار *اورفئوس*^۱، و از نظر شناخت مسیحیت به بخش‌هایی از کتاب *اجزاء ایمان فراموش شده*.

۹ - سرشت انسان

ما در این کشور به نوعی ماتریالیسم عملی و اعجاب برانگیز به قدری تنزل کرده ایم که آن را نمی‌توان با بیانی بهتر از عین گفتارهایی که در زندگی عادی به کار می‌بریم توضیح داد. ما

^۱ - موضوع مورد بحث همان سرشت ازلی است که در اصطلاح ابن عربی «استعداد» عنوان شده است و معادل انگلیسی آن را (preparedness) آورده‌اند.

^۱ - در اسطوره یونانی، اورفئوس شاعر و نوازنده و شوهر اریدیس است. م.

خیلی عادی از این که انسان روح دارد، و ارواح خود را باید « نجات » دهیم و امثال آنها سخن می‌گوییم، و آشکارا جسم فیزیکی را انسان حقیقی و روح را از ملحقات آن می‌دانیم، آنچنان که گویی روح چیزی مبهم و از صفات جسم است. با نگرشی که با این بی‌مقداری روح را تعریف می‌کند، تعجبی ندارد که بعضی از مردم معمولی در این راستا کمی هم جلوتر بروند، و شک کنند این چیز مبهم ممکن است اصلاً وجود نداشته باشد. بنابراین چه بسا که افراد معمولی شک کنند که صاحب روح هستند یا نیستن؛ و در این مورد به یقین نرسیده باشند، و از این مهمتر ندانند که روح جاودانه است. عجیب است که انسان در چنین وضعیت رقت باری زندگی کند، زیرا حتی در دنیای برونی نیز شواهد زیادی به چشم می‌خورد که بر وجود دیگری غیر از این جسم دلالت دارند، زیرا انسان در زمان حیات خود می‌تواند آن وجود را از راه دور، و بعد از حیات هم بدون جسم به کار بیندازد. به هر حال، تا زمانی که از این توهم غیر عادی که اصالت را از جسم می‌داند، نه از روح، خود را رها نکرده باشیم، به هیچ وجه امکان ندارد بتوانیم قدر واقعیت‌های حقیقی این امور را بدانیم. با اندک تحقیقی بزودی متوجه می‌شویم که جسم فقط موتوری واسطه‌ای است که انسان می‌تواند با آن در این عالمی که از نمونه‌های ناخالص ماده تشکیل شده است خود را متجلی نماید. از این گذشته، این تحقیق نشان می‌دهد که نمونه‌های ظریفتری از این ماده وجود دارند - که فقط شامل آن اجسام اثری نیست که علم نوین هم آنها را تأیید می‌کند، بلکه منظور اثیریست که در تمام جوهرهای شناخته شده نفوذ می‌کند. نمونه‌های دیگری از ماده وجود دارند که اینها هم به نوبه خود در ماده اثری نفوذ می‌کنند. یعنی، از اثر ظریفتر از ماده هم ظریفتر می‌باشد. در این مقطع، طبعاً برای خواننده این پرسش پیش می‌آید: چگونه انسان می‌تواند به وجود این نمونه‌های ظریف ماده که تا این حد شگفت‌انگیز ظریف و در این حد بسیار ریز هنوز هم تقسیم نشده‌اند اشراف پیدا کند. پاسخ این است که انسان همان‌گونه که نسبت به ماده‌های پایین‌تر به آگاهی می‌رسد، در مورد آنها نیز آگاهی پیدا می‌کند. انسان این قابلیت را از آنجا به دست می‌آورد که این نمونه‌های ظریفتر جزئی از خود او هستند و می‌تواند ارتعاشات آنها را به همین علت دریافت کند - یعنی درست همان‌گونه که جسم او دارای ماده کدری است که موتور او را برای دریافت و ارتباط با عالم کدر ماده آماده می‌کند، همان سان هم ماده ظریفی که در او وجود دارد موتوری برای او ایجاد کرده است تا به واسطه آن با عالم ظریفتری ارتباط پیدا کند که برای اعضای حسی و کدر فیزیکی دریافت‌شدنی نیستند. این نظر به هیچ وجه تازگی ندارد. به یاد خواهیم آورد که سنت پُل اظهار می‌کند، « هم جسم

طبیعی داریم و هم جسم روحانی»، و به هردوی اینها با نامهای جان و روح اشاره دارد، که به هیچ وجه این دو. نام را، برخلاف تصور غلط و جاهلانه ای که این روزها در این مورد رواج دارد، به عنوان دو کلمه ای مترادف به کار نبرده است. بزودی معلوم خواهد شد که انسان موجودی بسیار پیچیده تر از آن چیزی است که معمولاً تصور می شود؛ انسان نه فقط روحی است در درون جان، بلکه این جان هم موتورهای متعددی با غلظت های مختلف دارد، که جسم فیزیکی نه فقط غلیظ ترین بلکه پست ترین آنهاست. تمام این موتورها را با توجه به سطوح ماده ای آنها می توان اجسام توصیف کرد. امکان دارد بگوییم در اطراف ما عوالمی وجود دارند که (با درون نفوذی)، یکی در دیگری قرار دارند، و انسان برای هر کدام از این عوالم جسم خاص آن را دارد، که با آن اجسام می تواند هر کدام از آنها را مشاهده و در آنها زندگی کند. انسان در مراتب خاصی می تواند یاد بگیرد چگونه از این اجسام متعدد خود استفاده کند، و روشهای بسیار کاملتری را بیاموزد و در این عالم بسیار پیچیده ای که در آن زندگی می کند به کار بندد؛ زیرا تمام این عوالم پنهانی در حقیقت جزئی از همین عالم می باشند. به این ترتیب انسان می تواند به معارف تازه ای دست بیابد و خیلی از چیزهایی را بفهمد که قبلاً برای او جنبه اسرار داشتند؛ و سرانجام زمانی می رسد که او از شناسایی خود در نهان این عوالم کناری گیرد، زیرا آموخته است اینها همه پوششهایی بیش نبودند که می تواند آنها را کنار بگذارد و یا دوباره بپوشد یا این که آنها را عوض کند بی آنکه خودش تحت تأثیر آنها قرار بگیرد. بار دیگر لازم است یادآوری کنیم که این مطالب اندیشه های ماورای طبیعت یا عقاید زاهدانه نیستند، بلکه واقعیهایی دقیقاً علمی هستند که برای محققان تصوف خدامدارانه با آزمایشهای متعدد بخوبی شناخته شده اند. هرچند که این گفتار برای بسیاری از مردم ممکن است شگفت آور باشد که این بیانات دقیق جای فرضیه هایی را در باره مسایلی از این قبیل می گیرند، اما من در این جا از چیزی حرف نمی زنم که مشاهدات مکرر و مستمر آنها را برای تعداد بسیار زیادی از شاگردان ناشناخته باشد. ما با اطمینان «می دانیم که از چه سخن می گوئیم»، سخن ما مبنای اعتقادی ندارد، اساس آن آزمایش است، و بنابراین با اطمینان سخن می گوئیم. ما معمولاً از این عوالم نهانی یا سطوح مختلف طبیعت با نام حوزه (قلمرو) یاد می کنیم. ما به عالم رؤیت پذیر را «عالم فیزیکی»، می گوئیم باوجودی که این نام شامل گازها و مراتب مختلف اثری هم می شود. از مرحله بالاتر ماده با نام «عالم نجومی» یاد می کنیم که شیمیدانان قرون وسطایی (که از وجود آن کاملاً مطلع بودند) این نام را برای آن برگزیدند، و ما هم این عنوان را از آنان اقتباس کرده ایم. در درون

این عالم هم عالم دیگری وجود دارد که به آن «عالم روانی» می‌گوییم. عوالم بالاتری هم وجود دارند، اما نیازی نمی‌بینم که خواننده را با مشخصات آنها آشنا کنم، زیرا در این مقطع فقط با تجلی انسان در عالم پست تر سروکار داریم. باید همیشه به خاطر داشته باشیم که تمام این عوالم هرگز و به هیچ وجه در فضایی جدا ازما وجود ندارند. در واقع، همه همین فضا را اشغال کرده‌اند، و همه همیشه در همین فضا یکنواخت در حول و حوش ما هستند. در این لحظه که آگاهی ما متمرکز است این آگاهی به واسطه مغز فیزیکی ما کار می‌کند، و حتی تمام آن را به کار نگرفته است، اما ما باید یاد بگیریم که این توجه خود را روی یکی از این موتورهای بالاتر متمرکز کنیم، و با این تمرکز تازه است که موتور فیزیکی تضعیف می‌شود، و جای آن را عالم مادی می‌گیرد که با موتوری که تازه به کار افتاده سازگاری دارد و آن را می‌بینیم. دوباره یادآوری می‌کنم که تمام ماده‌ها از حیث هستی همگونند، تفاوت ماده نجومی با ماده فیزیکی بیش تر از تفاوت بین بخار و یخ نیست. خیلی ساده می‌گویم هر دو یکی هستند اما در شرایط متفاوتی قرار گرفته‌اند. ممکن است ماده فیزیکی به ماده نجومی متبدل گردد، یا ماده نجومی به ماده روانی ترقی یابد، البته اگر به اندازه کافی پذیرش تقسیمات لازم را داشته باشد، و از مرتبه ارتعاشی خاص خود هم متأثر شده باشد.

۱۰- انسان حقیقی

انسان حقیقی کیست؟ در حقیقت او افاضه‌ای از کلمه، و جرقه‌ای از آتش الهی است. روحی که در نهاد اوست همان هستی الوهیت است، آن روح جان او را چون لایه‌ای دربر می‌گیرد - لایه‌ای که جان او را احاطه می‌کند فردیت آن را چنان مشخص می‌نماید، تا مدتی که در محدوده دید ماست آن را از حیات الهی مجزا ببینیم. قصه شکل‌گیری جان انسان، و قرار گرفتن روح در نهان آن بسیار زیبا و دلنشین است، اما در حوصله این نوشته نیست، زیرا این نوشته فقط درآمدی کوتاه بر موضوع است. جزییات آن را باید در آن کتابهایی پیگیری کرد که در آنها به این بخش از آموزه خود به تفصیل پرداخته‌ایم. در این جا کافی است گفته شود که این موضوع تکوینی شامل هر سه نمود حیات الهی می‌شود، و شکل‌گیری آن مجموعه‌ای از آن ایثار قدرتمند کلمه تا نزول آن به عالم ناسوت است که آن را تولد دوباره می‌گویند. به این ترتیب جان بچه تولد می‌یابد؛ و دقیقاً آنچنانی که هست «باتصویری از صورت الهی آفریده می‌شود.» - در این نمود سه لایه وجود دارد که آنها را می‌بینیم؛ در جان نیز همانند او (خدا) و در تجلی او نیز سه لایه وجود دارد، همین طور هم روش تکامل جان که انعکاسی

از نزول لاهوتی به ناسوت است سه لایه ایست. در درون جرقه الهی تمام اینها بالقوه وجود دارند، اما تکامل این امکانات را جز در طی اعصاری طولانی نمی توان ادراک کرد. روشی که برای تکامل کیفیات نهانی انسان برگزیده شده، چنان به نظر می آید که انسان در اثر آموزش بتواند آن را یاد بگیرد؛ و در برابر انباشتگی محرکهای ناشناخته عکس العمل های ارتعاشی نشان دهد. اما انسان فقط در مرتبه ای (که در قلمرو روان متعالی است) متوجه می شود که این ارتعاشات به قدری ظریفند که این پاسخها را فی الحال در او بر نمی انگیزانند، لذا به ارتعاشات خشنتر و قویتری برای شروع کار نیازمند است؛ و چون حساسیتهای نهفته جان با این ارتعاشات بیدار شدند، آن گاه بتدریج حساسیت بیشتری پیدا می کند؛ این روند آن قدر ادامه دارد تا قابلیت پاسخگویی در تمام سطوح و در همه درجات ارتعاشی ممکن را کسب کند. این جنبه مادی پیشرفت انسان است؛ اما از حیث ذهنیت، برای پاسخگویی به تمام ارتعاشات باید دارای قابلیت همدردی و شفقت تام باشد. این موقعیت به انسان کاملاً پیشرفته، یا روشندل، یعنی مرشد روحانی، یعنی مسیح تعلق دارد. لازمه پیشرفتهای درونی انسان در زمینه تمام کیفیات انسانی تا رسیدن به مقام انسان کامل، کاری واقعی است که تمام زندگی طولانی او را در بر می گیرد. در این فصل به خیلی از موضوعات بسیار مهم نگاهی سطحی انداخته ایم. کسانی که مایلند این موضوعات را به تفصیل مطالعه کنند باید به کتابهای دیگری در زمینه حکمت الهی مراجعه نمایند، که چند تایی از آنها را معرفی می نمایم. در زمینه سرشت انسان، انسان و ابدان او، نفس و پوششهای آن، اصول هفتگانه انسان، از آثار خانم بیزانت، و نیز اثری از این نویسنده، با عنوان انسان مریی و نامریی، که در آن بسیاری از موتورهای مختلف انسان آنچنانی که بر روشندان آشکار شده اند، به تصویر کشیده شده است. در مورد کاربرد نیروهای نهانی هم به کتاب روشندلی مراجعه کنید. در باره شکل گیری و تکامل جان، کتاب تولد و تکامل جان، نوشته خانم بیزانت، رشد جان، نوشته سینت، و ایمان مسیحی و انسان، مرییها و نامرییها، و در آستان برونمی و طریق انضباط، و فصل های استنتاجی کتاب مختصر این نویسنده، با عنوان حامیان نامریی مراجعه کنید.

۱۱- تولد دوباره

از آنجا که در ابتدا حرکات بسیار ظریف نمی توانند تأثیری از خود در جان باقی گذارند، انسان ناگزیر می شود اطراف خود را با لایه های کدرتر مادی بپوشاند که ارتعاشات تندتری را ایجاب می کنند، و همین امر موجب می شود تا جسم روانی، یا نجومی و جسم فیزیکی، به

ترتیبی که ذکر شد، شکل بگیرند. تمام انواع تجربه ها، به واسطه کیفیاتی که در نهاد خود آنها است، در طول این زندگی به سوی انسان سرآزیر می شوند. هر گاه که انسان سر در آستین تفکر فرو ببرد، و بتواند این لایه هایی را که به دور او پیچیده اند کنار بزند، متوجه می شود که اولین لایه ای که کنار می رود جسم فیزیکی است، ما این کنار رفتن جسم فیزیکی را مرگ نام نهاده ایم. اما مرگ، برخلاف تصور جاهلانۀ ما، پایان فعالیت های انسان نیست، و آشکارتر از این هم واقعیتی وجود ندارد؛ بلکه انسان بسادگی خود را از انجام کارهایی معاف می کند، و نتایج آن کارها را عیناً به زندگی دیگر با خود برمی گرداند. گفته اند آنچه را ما معمولاً زندگی می پنداریم، فقط نمود یک روز از زندگی واقعی بزرگ است - مانند یک روزی است که به مدرسه رفته و چیزهایی آموخته ایم. اما چون زندگی کوتاه هفتاد تا هشتاد ساله این عالم برای فراگیری تمام درسهایی که باید در این دنیای زیبا و شگفت انگیز آموخت کفایت نمی کند، و چون مشیت الهی بر این قرار است که تمام درسها را باید در زمان مناسب (خدایی) آموخت، ضرورت امر ایجاب می کند تا انسان تولد هایی متعددی داشته باشد، و با همدرسانی در شرایط مختلف آشنا شود و با آنان زندگی کند و تمام درسها را در این دنیای ناسوتی بیاموزد. هنگامی که تحصیلات در این مدرسه ای که دنیایش می نامیم به پایان آمد، انسان فارغ التحصیل آمادگی و شایستگی لازم را کسب کرده است تا وارد مرحله کمالی ای شود که شکوهی بس زیبا دارد: - و این کار به زندگی حقیقی الهی اختصاص دارد، و دوران زندگی انسان در دنیای مادی و تحصیل در مدرسه ناسوتی پیشنیاز زندگی عالی الهی است. این مختصری است از آنچه که به آن آموزۀ زندگی دوباره یا حلول می گویند. این آموزه در تمدنهای باستانی کاملاً شناخته شده بود. امروز هم اکثریت نژاد انسانی به آن ایمان دارند. هیوم در این باره می نویسد: « آنچه تباهی پذیر نیست باید زایش ناپذیر هم باشد. بنابراین، اگر جان قبل از تولد جاودانه باشد، باید پیش از تولد ما هم موجود بوده باشد... لذا حلول ارواح تنها نظامی است که فلسفه به آن علاقه مند است.»¹

ماکس مولر، در مورد فرضیه حلول ارواح در هندوستان و یونان می نویسد: - « در زیربنای آن چیزی وجود دارد که اگر در بیان آن از زبان اسطوره ای کمتری استفاده می شد، امکان داشت جدی ترین آزمایش فلسفی را به وجود بیاورد.»² این خاورشناس شهیر در

¹ - هیوم، * « مقاله جاودانگی»، لندن، ۱۸۲۵.

² - ماکس مولر، تصوف یا آیین روان شناسانه، ص ۲۲، چاپ ۱۸۹۵

آخرین اثری که بعد از وفات او انتشار یافت، به این آموزه می پردازد، و اعتقاد خود را نسبت به آن بیان می نماید. هاکسلی نیز می نویسد: - « تحول و دگرگونی هم مانند آموزه تولد دوباره ریشه در عالم واقعی دارد؛ و می تواند پشتوانه تمثیلاتی باشد که از قابلیت های احتجاجی برخورداراند.»^۱ هاکسلی، لذا متوجه می شویم که نویسندگان جدید نیز مانند قدما به این فرضیه توجه قابل ملاحظه ای داشته اند. ما نباید این موضوع را با فرضیه جاهلانه ای در هم بیامیزیم که تصورش براین است که جان تکامل یافته انسانی هم امکان دارد دوباره به جان حیوانی تبدیل گردد. اصولاً و به هیچ وجه هیچ گونه سیر قهقرایی امکان ندارد. زمانی که انسان پا به عرصه وجود می گذارد، جان انسانی دارد - و این همان چیزی است که ما در کتابهایمان آن را جان علوی می نامیم - این جان هرگز به قلمروهای پست تر طبیعت نزول نمی کند، حتی اگر مرتکب بدترین اشتباهات شده باشد، زیرا ممکن نیست که جان انسانی از فرصت هایی که در اختیار آن گذاشته می شود استفاده نکند. اگر در مدرسه زندگی هم عاطل و باطل باشد، باز هم پیشرفت کلی ثابت خود را حفظ می کند، ولو اینکه این پیشرفت خیلی کند و بطئی باشد. آنچه را که می داند با شیر مادر اندرون شده است. استاد او (خداوند) او را در پست ترین طبقه قرار می دهد و درسهایی به او می دهد که باید بیاموزد. استاد ازل به او گفته است نباید کسی را بکشد، نباید جانداران را آزار دهد، نباید دزدی کند. انسانی که کسی را نکشت، اما ستمگری و دزدی کرد، در پایان روز اول درس (یعنی، زمانی که محاسنی سپید دارد - و این شبانگاه روز اول است) دوباره استاد ازل به او می گوید که هنوز یاد نگرفته است دزدی نکند، درسهای دیگر را هم هنوز نیاموخته است. پس به او می گوید، فرزند برگرد و آنچه را که باید بیاموزی یاد بگیر. « من اینها را که در این تمثیل بیان کرده ام، در سیمای مردان و زنان، که کتاب عالم هستند، و در طومار آسمانها، که ستارگان می باشند می خوانم.»^۲ من نباید صفحات زیادی را با مباحثاتی که جواب ندارند، در اثبات این آموزه تولد دوباره پر کنم. دیگران این آموزه را در ادبیات ما کامل تر، و با قلمی تواناتر از بیان من به تفصیل نوشته اند. من در این جا فقط اشاره می کنم که زندگی فرضیه های مشکل فراوانی برای ما به بار آورده است که خیلی بیشتر از این قضیه تولد دوباره دامنگیر ما شده اند، و فرضیه هایی هستند که اصولاً لاینحل مانده اند. اما این حقیقتی بس بزرگ و

^۱ - تکامل و اخلاق، ص ۶۱، چاپ ۱۸۹۵

^۲ - بری بنسن، مجله قرن، مه ۱۸۹۴

انکارناپذیر است که مانند فرضیه های بسیار مشکل دیگر که مقبول می باشند، روزی روشن خواهد کرد، زمینه های علمی زیادی سالها مقبول بوده اند تا فرضیه رضایت بخشی دیگری پیدا و جای آنها را گرفته است. اما همان گونه که دیگر تعلیمات ما فرضیه نیستند، این آموزه نیز فرضیه نیست، بلکه برای بسیاری از ما موضوعی علمی است که نیازمند دانستگی بی واسطه و مستقیم می باشد. طبیعی است که دانش مستقیم ما برای دیگران کارساز نیست. چه بسا با افرادی واقعی رو به رو می شویم که با غمی جانکاه و از روی ناچاری می پذیرند که هنوز نتوانسته اند موقعیت اموری را که در دنیای اطراف آنان قرار دارد ادراک و با ادله اثبات کنند، و آن را با این قضیه بدیهی آشتی دهند، که خداوند هم قدرت مطلق است و هم محبت محض است¹. اینان وقتی که مغلوب غمهای رنج آور و دل آزار می شوند، تصور می کنند اگر خداوند قادر مطلق بود می بایستی جلو این همه اندوهی که آنان را به ستوه آورده است بگیرد، و اگر محبت محض بود، چگونه این همه مصیبت را به آنان روا می دارد. در حکمت الهی به یقین می دانیم که خداوند هم قدرت مطلق و هم محبت محض است، و حتمیت آموزه زندگی دوباره این واقعیت را با قطعیت روشن می نماید که خداوند هم قدرت مطلق و هم محبت محض است. در بررسی زندگی دوباره، درمی یابیم که این زندگی دنیوی زندگی واقعی و ابدی ما نیست، بلکه نتیجه مسیری بسیار طولانی از زندگی ای است که پشت سر نهاده ایم، و با طی این مسیر از انسان ابتدایی تا موقعیت فعلی خود پیشرفت نموده ایم. بی شک در زندگی های گذشته مرتکب اعمال خوب و بد زیادی شده ایم. بنابر قانون عدالت الهی هم از هر عملی که انجام داده ایم سهمی برده ایم. نتیجه اعمال خوب، سعادت؛ و حاصل اعمال بد هم بدبختی است. اعمال خوب فرصتهای بیشتری را به بار می آورند، و اعمال بد هم منتهی به محدودیتهایی می شوند که ناشی از جوانی و جهالت جان است. هر غم و رنجی که داریم از خود ماست؛ سرنوشتهای چند لایه و پیچیده ای که داریم دقیقاً ناشی از اعمال خوب و بدیست که در گذشته ها از ما سر زده است. تمام اینها درنظام بی چون و چرای الهی به سوی فرجام شکوهمند نهایی پیش می روند. شاید هیچ کدام از این آموزه های حکمت الهی به اندازه این حقیقت بزرگی که تولد دوباره نام دارد مورد تهاجم ناباوران قرار نگرفته باشد، با این حال آرامش بخش ترین آموزه ماست، چون فرصت لازم را در اختیار ما می گذارد تا خود را برای پیشرفت « تکاملی» که در پیش داریم آماده نماییم. اعتراض ناباوران متوجه این

¹ - چنین می نماید که قصد نویسنده محترم بیان صفات جلالی و جمالی حق باشد؛ قبول جمع اضداد که کلیدی از مفاهیم عرفانی است برای افراد زیادی قابل قبول نیست. م.

واقعیت است که آنان به قدری گرفتاریهای مشکل، و غم و اندوه دارند که به هیچ وجه حاضر نیستند هیچ پیشنهادی را در هیچ زمینه ای بپذیرند. ما با کسی مجادله نداریم. هرکه در جستجوی حقیقت باشد، چون به آن رسید، علی الاصول نباید از آن روی برگرداند حتی اگر نتیجه اش خوشایند او نباشد. همان گونه که در بالا گفتیم، باز هم تکرار می کنیم که این آموزه آرامش آفرین است. چه بسا کسانی که از ما پرسیده اند، اگر آنها زندگیهای متعددی داشته اند چرا چیزی از آنها را به خاطر ندارند. سخن در این مقال را کوتاه می کنیم و می گوئیم برخی از مردم حتماً خاطراتی از زندگیهای گذشته خود را به یاد دارند، اما قبول می کنیم که اکثریت مردم دارای چنین خاطراتی نیستند، زیرا آگاهی آنان هنوز در زیر پوسته های پست تری نهفته است. این پوسته ها هم به آسانی کنار نمی روند تا خاطرات گذشته ها را به راحتی به یاد بیاوریم، یا این که آنان هنوز به مراحل از کمال نرسیده اند تا خاطرات دوران پست پیشین را بتوانند به خاطر بیاورند، درضمن قلمرو پست زندگی هم خالی از خاطرات است. خاطرات گذشته ها در نهان خانه جان ذخیره می شوند، نه در پوسته وجود ناسوتی. وجود در مرحله ناسوتی دارای کیفیت نهایی خویش است؛ فقط آنچه را به هنگام تولد با خود آورده است ذخیره دارد. اما چون انسان به اندازه کافی تکامل پیدا کرد و آن آگاهی ای را که از موتورهای پست ناسوتی دارد، کنار بزند؛ و روی آگاهیهای بالاتر تمرکز کند، تمام کتاب تاریخ زندگی واقعی و وسیع خود را پیش روی خود باز شده می بیند. این مسایل را خیلی کامل تر و گیراتر در جزوات خانم بیزانت با عنوان تولد دیگر، و در کتاب دکتر جرم اندرسن با همین عنوان می توانید مطالعه کنید. دکتر اندرسن در فصولی از کتابش این موضوع را با توجه به حکمت قدما بحث نموده است که توجه خوانندگان را به آنها معطوف می دارم

۱۲ - چشم اندازی پهناور

با کمی تفکر، خیلی زود می آموزیم که چه دگرگونی عمیقی باید در انسان به وقوع پیوندد تا بتواند بفهمد که زندگی این عالم چیزی بیش از یک روز در مدرسه زندگی نیست. این جسم فیزیکی هم فقط لباسی است که برای رفتن به این مدرسه و درس آموختن بر او پوشانده شده است. انسان آگاه خیلی زود متوجه می شود این «درس آموزی» تنها هدف مهمی است که باید مد نظر داشته باشد، و هر کسی که به هر بهانه ای از این هدف روی برگرداند، مرتکب حماقتی باورنکردنی شده است. متأسفانه افراد معمولی توجه خود را فقط به اهداف مادی

معطوف می دارند و این یک روزه زندگی را به گردآوری مال و کسب شهرت مصروف می دارند. کسی که حقیقت را درک کرده باشد، به خوبی می داند که این نوع زندگی کودکانه خالی از احساس انسانی و دلمشغولی ای است که ارزش لحظه ای دارد، و فقط بخش طبیعت انسانی از آن آب می خورد. طالبان حکمت الهی « به امور لاهوتی عشق می ورزند، نه به مسایل ناسوتی». این توجه طالبان تصوف فقط به معنای تعیین جهت و مسیر نیست، بلکه بی ارزشی لاهوت را نیز توجیه می نماید. طالبان حکمت همواره برآنند تا این چشم انداز را از فراز تماشا کنند، چون می دانند مناظری که از دیدگاه فرودی تری دیده می شوند، قابل توجه نیستند - زیرا دور و بر این هوسهای نفسانی و احساسهای پست را چنان مه غلیظی پوشانده است که نمی گذارد رؤیت روشنی از آنها داشته باشیم. لذا وقتی متوجه شدند که از جایگاهی بالاتر با چشم اندازی وسیع تر بهتر دیده می شود، راه راست واحدی را برمی گزینند. با همه این آگاهیهایی که دارند، بازهم متوجه اند امکان دارد هرازگاهی وسوسه هایی قوی در آنان برانگیخته شود و آنان را به انتخاب راه پست اغوا کنند، هروقت چنین کشمکش را در خود احساس نمودند، به یاد می آورند، همان گونه که سنت پل گفته است: « قانون روان مبارزه با خواسته های اعضاست.» پس، به خود می گویند: « آنچه را که هوس می کنیم انتخاب نمی کنیم.» در این جا متوجه می شویم که افراد نامدار دینی هم در مورد کشمکش های درونی ای که هرکسی کم و بیش با آنها آشناست، دچار سردرگمیهایی شده اند. آنان معمولاً بیش از یک تا دو نظریه را در این مورد نمی پذیرند. به عقیده آنان پیام درونی یا از اهریمنان برونی است، و یا ریشه در ضعف هولناک سیاهی دل دارد که هنوز هم جایگاه این اهریمنان است. واقعیت امر این است که مردم زیادی در این موارد دچار سر در گمی و رنجهای فراوان شده اند. اگر کسی خواهان درک درست این مسأله باشد، باید به این برداشت ذهنی هم وقوف کامل داشته باشد که هوسهای پست نه از آن دلهای ماست و نه به اهریمنان برونی ای ارتباط دارند که می کوشند جانهای ما را به تباهی بکشانند. درست است که در آگاهی ما موجودات شروری وجود دارند که با تفکرات اصلی افراد و متناسب با قدرتی که آنها را جذب می کند، هماهنگی دارند، و کردار آنها هم این تفکرات را تشدید می کند، و دوران دوام آنها به نظر با طول زندگی همگونی دارد، اما تمام اینها را، که ناپایدارند، خود انسان ایجاد می کند. آنها در واقع صور تصنعی تفکراتی هستند که افراد اهریمنی ایجاد می کنند. اما پیام واره های ناخواسته ای که در درون ما احساس می شوند ریشه در جایی دیگر دارند. در این باره که چگونه انسان لایه هایی از ماده را که دارای سطوح مختلفی هستند

به دور خود می تند، و همین لایه ها موجب افول و تولدهای دوباره او می شوند، سخنهایی زیادی گفته شده است. این موضوع مرده ای نیست، (علم به اسرار نهان به ما می آموزد که هیچ چیز مرده ای در هیچ جا وجود ندارد.)، بلکه غریزه ای است که با زندگی قرین است؛ هرچند که در مرحله ای از تولد دوباره که خیلی پیشتر از زندگی ما وجود داشته است - آن قدر قبل از زندگی ما که هنوز هم در مسیری فرودی به جای پیش رفتن، و از زندگی پست فراز گرفتن، و به سوی زندگی عالیتر بالا رفتن، به سوی ماده پست رفته است؛ و در نتیجه این نوع زندگی همیشه فرودی به سمت ماده کدرتر بوده است که دارای ارتعاشات غلیظتری است که برای آن زندگی جنبه ترقی ولی برای ما جلوه تنزلی دارد. و به همین دلیل گاهی دلبستگی انسان حقیقی با آن ماده زنده در بعضی موتورهای او جنبه برخوردی و تصادمی پیدا می کند. این چکیده ای بود از کوشش درونی عجیبی که هر از گاهی احساس می کنیم - این است آنچه در اذهان شاعرانه، اندیشه های فرشتگان خوب و اهریمنان زشت را در برخورد های خوب و یا جدالهای سخت القا کرده است. برای اطلاع از جزئیات بیشتر، به حوزه نجومی، ص ۴۰ مراجعه کنید. اما این نیز اهمیت دارد که بدانیم انسان دارای نیرو های بالاتری است، که همیشه در حال ترقی هستند، و برای رسیدن به خیر در تکاپو و تلاش می باشند، و در عین حال باید بدانیم که انسان به هیچ وجه نیروی پست نیست، اما پستی جزء کنترل ناپذیر یکی از موتورهای پست اوست. پس انسان باید یاد بگیرد این موتورها را کنترل کند و بر آنها کاملاً تسلط داشته باشد، و آنها منظم کند. انسان نباید به این امر به عنوان شر نگاه کند، بلکه باید تشخیص دهد که این امر از نیروهای الهی ای است که در مسیر منظم خود جریان دارند، هرچند که این مسیر و در مثالی که آورده شد فرودهای مادی تلقی شدند و نه فرازهای معنوی، همان گونه که نیروهای ما هم چنان هستند که گفته شد.

۱۳- مرگ

یکی از مهمترین مسائلی که به ادراک تمام و کمال حقیقت حکمت الهی منتهی می شود، تغییراتی کلی و ضروری است که منشأ آنها نگرش ما نسبت به موضوع مرگ است. ما هرگز نمی توانیم بدانیم اثراتی که جهل و خرافات ناشی از انبوه ترسی که در مورد مرگ داریم به چه بدبختی ای منتهی می شود، و چه قدر از آنها رنج کشیده ایم. متأسفانه در میان ما اعتقادات غلط و احمقانه زیادی در این مورد وجود دارد که رنجهای جانکاهی را از گذشته های دور بر دوش ما نهاده است که هیچ گاه خود را از دست آنها خلاص نکرده ایم.

ریشه کنی این بدبختیها از بزرگترین خدماتی است که می توانیم به نژاد بشر عرضه کنیم. حکمت الهی این خدمت را به کسانی تقدیم می کند که، با توجه به مطالعات فلسفی گذشته های خود، می توانند این پیشنهاد را به راحتی بپذیرند. این خدمت ما، مرگ و تمام ترس ها و خلی از غمهای ناشی از آن را از دلها می زداید، و به ما این توانایی را می دهد تا تمام جزئیات این ترسها و جایگاه واقعی آنها را در طرح تکاملی خود پیدا کنیم. در حالی که اکثریت مردم مرگ را پایان زندگی، و دروازه ای به درون سرزمین تاریک، ناشناخته و ترسناکی می پندارند. پس، اندیشه های وحشت انگیز و یا تصورات نگران کننده ما هم در باره مرگ به هیچ وجه نباید غیر طبیعی باشند، اما، علی رغم تمام این تعلیمات دینی غلطی که باعث این برداشت همگانی در دنیای غرب، شده و این همه ترسهای دلخراش و بیهوده را ببار آورده و این پنداشت غلط را به سنتی عمومی تبدیل نموده است، البته مردم بسیاری هم توانسته اند در مورد این موضوع به آگاهی لازم برسند، اما، متأسفانه، بدون تفکر و تعقل از این سنت تبعیت می کنند. برما است که بدانیم تمام اسباب و آلات زننده ای که نشانگر حزن و مصیبت اند - مانند مویه ها، تجهیزات تعزیه ای، پارچه ها و نوارهای سیاه، اعلامیه های حاشیه سیاه - همه و همه چیزی جز نشانه های تبلیغاتی جااعلان جاهل آنها نیستند. کسی که ماهیت مرگ را بشناسد، فوراً از تمام این تظاهرات بیهوده بچگانه دست برمی دارد، زیرا می داند تعزیه سعادت دوست از دست رفته را تأمین نمی کند. بلکه درد فراقی را توجیه می کند که از خودخواهی شخص حکایت دارد. بدیهی است این احساس وارونه نمای فراق موقت اجتناب ناپذیر است، اما شخص آگاه می تواند این درد را که برای پیشرفت تکاملی فرد از دنیا رفته مانع می تراشد از سر راه او بردارد. او باید بداند که مرگ نه ترس دارد و نه به مویه نیازمند است، نه برای مویه کننده چاره ساز است، و نه برای کسی که دوستش می داشته است. مرگ حق است، و چیز ناشناخته ای نیست. به جای آنکه مرگ را سلطان هراس انگیز ترسناکی معرفی نماید، درستتر و معقولتر این است که آن را نمادی فرشته سا تلقی نماید که با کلید زرینی که در دست دارد درهای زندگی را در قلمرو بالاتری باز می کند. انسان آشنا و آگاه می داند زندگی بازهم ادامه دارد، و از دست دادن جسم فیزیکی چیزی جز جا گذاشتن لباسی نیست که پوشش آن ماهیت انسان را هرگز عوض نمی کند. او می داند مرگ ارتقاء مرتبه از زندگی دنیوی ای است، که بیش از نیمی از آن جسمانی می باشد، به زندگی دیگری که کلاً نجومی است، و به همین دلیل از زندگی ناسوتی بسیار بالاتر است. لذا زندگی دوم را به پرنده ای تشبیه می کند

که تازه پر و بال در آورده باشد، و خود را برای پرواز آماده می کند.^۱ پس مرگ را با آغوش باز می پذیرد، و چون با مرگ عزیزان مواجه می شود، فوراً می پذیرد که این دگرگونی برای آنان امتیاز بزرگی است، حتی اگر نتواند جلو مقداری از این احساس تأسف خودخواهانه خود را که ناشی از این فراق موقت است، بگیرد، اما تشخیص می دهد که این فقط فراقی ظاهری است، و واقعی نیست. او می داند که این افراد به اصطلاح مرده هنوز هم دور و بر او هستند، و کافی است که او نیز در خواب به طور موقت جسم فیزیکی را رها کند و به راحتی در کنار عزیزان از دست رفته قرار بگیرد و با آنان چون گذشته ها به گفتگو بنشیند. او می فهمد که فقط یک عالم واحد وجود دارد، و قانون الهی یکسانی هم در آن اجرا می شود، خواه این سمت رؤیت پذیر عالم باشد و خواه آن سمتی از عالم باشد که آن هم رؤیت ناپذیر نیست. در نتیجه احساس عصبیت یا غریبی نسبت به سفر از سمتی به سمت دیگر دنیا ندارد، و نسبت به آنچه در آن سوی پرده خواهد دید هیچ گونه نگرانی ندارد. تمامیت عالم نادیده را خدمات محققان حکمت الهی چنان معلوم و طراحی کرده اند که همه چیز را همانند دنیای فیزیکی به ما نشان می دهند، لذا هنگامی که از آمادگی لازم برای تکامل برخوردار باشیم، می توانیم بی دغدغه قدم در آن دنیا بگذاریم.

برای اطلاع کامل از مراحل مختلف این زندگی بالاتر، باید کتابهایی را به خواننده معرفی نمود که محتوای آنها کاملاً به این موضوع اختصاص داده شده است. در این جا کافی است بگوییم مسافران وارد جایی می شوند که دقیقاً خود از پیش برای خود فراهم آورده اند. یعنی، افکار و امیالی که در طی زندگی ناسوتی برای خود ساخته و پرداخته ایم و با آنها زندگی کرده ایم، دقیقاً به صورت موجوداتی در اطراف ما در رفت و آمد خواهند بود، و بازتاب آنها آنقدر ادامه دارد تا تمام انرژی ای که برای ساخت و ساز آنها به کار برده ایم کلاً مصرف کنیم. بدیهی است اگر این افکار و امیال نیرومند و مصراً شرور بوده باشند، همراهانی که از این طریق آفریده می شوند، بی شک مخوف هستند؛ اما خوشبختانه این دسته افراد در میان ساکنان دنیای نجومی در اقلیت می باشند. بدترین چیزی که معمولاً انسان عادی بعد از مرگ برای خود فراهم می آورد وجود بی فایده و خستگی وصف ناپذیری است، که خالی از تمام علایق عقلانی می باشد، و این موجودات نتیجه توالی زندگی ای است که بیهوده صرف مزخرفات بی

^۱ - مرگ اگر مرد است، آید پیش من

تا کشم خوش در کنارش تنگ تنگ
من ازو جانی برم بی رنگ و بو

او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ ،
شوم به فضل خدا صد هزار، چون مردم، رومی

ارزش و بی‌اهمیتی در این دنیا شده، و به هدر رفته است. البته به این خستگی رنجهای کارسازی را نیز باید اضافه کرد. اگر کسی در طول حیات دنیوی مقهور امیال جسمانی نیرومندی شده باشد - من باب مثال اگر در اسارت و بردگی گزاندیشیهایی چون آز، هرزگی و شهوت رانی، یا باده‌گساری بوده باشد، باید بعد از مرگ هم در انتظار برزخی از عذاب باشد. چرا؟ آیا با از دست دادن جسم فیزیکی، این امیال و هوس‌ها را هم از دست می‌دهد؟ نه، آنها نه فقط چون گذشته باقی می‌مانند، بلکه چون فاقد ذرات سنگین ماده غلیظ جسمانی‌ای هستند که آنها را به حرکت وامی‌داشت، از گذشته‌ها هم فعال‌تر خواهند بود. چیزی که انسان از دست می‌دهد نیروی ارضای این امیال است؛ لذا آنها چون امیالی زجرآور، دردناک، ارضا نشده و غیر قابل ارضا باقی می‌مانند. این وضعیت جهنمی بسیار واقعی‌ای است که برای فرد بی‌چاره‌ای فراهم می‌آید که آن امیال گریبانگیرش شده باشند. البته این حال ناپایدار است، چون به مرور زمان این امیال و هوسها فرسوده می‌شوند، و از میان خواهند رفت، زیرا انرژی خود را در همان رنجی که فراهم می‌آورند مصرف می‌کنند. اما این سرنوشتی واقعاً خوفناک است؛ با این حال لازم است در این باره دو نکته را مدّ نظر داشته باشیم. یکی اینکه نه فقط خود انسان عامل این سرنوشت است، بلکه شدت و حدّت و میزان تداوم آن را نیز خود او رقم زده است. خود انسان در طول حیات دنیویش این امیال را تا این حدّ تقویت کرده است، و حالا هم چاره‌ای جز رویارویی و کنترل آنها را ندارد. اگر در طول حیات جسمانی کوششهایی برای سرکوب این امیال از خود بروز داده باشد، حالا هم با مشکلات کمتری می‌تواند بر آنها چیره گردد. انسان برای خود غولی آفریده است که حالا باید با آن مبارزه کند؛ هر قدرتی که این حریف به دست آورده باشد، خود انسان به او بخشیده است. بنابراین، این سرنوشت را از جای ناشناخته‌ای رقم نزده‌اند، بلکه ساخته و پرداخته خود انسان است. نکته دومی که باید مدّ نظر بگیریم این است که تنها راه‌هایی انسان از این رنج، همانا هموار نمودن آن بر دوش خویش است. اگر امکان می‌داشت انسان از این رنج اجتناب کند و زندگی نجومی خود را بی‌آنکه زیر بار این امیال پست برود ادامه دهد، حاصل کار چه می‌شد؟ بدیهی است که در این صورت در حالی که زیر سلطه این شهوات از پا درآمده بود، چون خمّاری قهار، شهوت رانی نابکار و فردی بدجنس وارد زندگی جسمانی خود می‌شد؛ و زمان لازم برای تربیت و تعلیم او از دست رفته بود زیرا این امیال و هوسها قدرت کافی در اختیار داشتند تا بر او چیره گردند و جسم و جان او را در اسارت و بردگی خود درآورند. نتیجه آنکه زندگی دیگر او به هدر می‌رفت، و فرصتی دیگری

را از دست می داد. و چنین امکانی به معنای دور باطل بود، و تکامل انسان تا ابد امکان پذیر نمی شد. به همین علت هم طرح الهی ویرانگر نیست. چون خود این شهوت انسان در طی حیات نجومی بالاخره خود را از پا در می آورد، انسان بار دیگر خالی از این شهوات به عالم جسمانی برمی گردد. اما ضعف ذهنی ای که باعث می شود این شهوات بر انسان غالب گردند همچنان باقی می ماند، و به همین دلیل است که انسان برای این زندگی تازه بازهم با کیفیت جسمی و نجومی ساخته شده است که قابلیت همان شهوات قبلی را عیناً دارد، و نباید زندگی شرورانه گذشته را دوباره تکرار کند. اما نفس، که انسان واقعی است، درسی سخت آموخته است، و یقیناً از هیچ کوششی برای عدم تکرار اشتباهات قبلی و بروز پست آنها فروگذار نیست، و می کوشد دوباره در تاب این شهوات گرفتار نگردد. انسان هنوز هم جرم این شهوت را در خود دارد، اما در این مرحله از لیاقت پدر و مادری خوب و خردمند برخوردار است که او را در گسترش کردار های خوب و ممانعت از اعمال بد یاری می کنند، لذا جرمهای مذکور نابارور باقی می مانند و پلاسیده می شوند، و به این ترتیب در زندگی بعدی اصلاً ظاهر نمی شوند. بنابراین انسان در فرایندی بطئی بر صفات بد خود غلبه می کند، و فضیلتهایی را به کمال می رساند که جایگزین پلیدیها می گردند. از سوی دیگر، انسانی که عاقل و مفید باشد، و شرایط این هستی غیر فیزیکی را بشناسد، برنامه لازم برای هماهنگی خود با آنها را مد نظر دارد، و از آنها کمال استفاده را می برد؛ این برنامه هم دورنمایی از فرصتهایی را پیش چشم او می نمایاند تا دانشی تازه به دست آورد و آنها را در اعمال کارهای مفید مرعی بدارد. چنین انسانی بخوبی دریافته است که غیر از زندگی با این جسم کدر مادی زندگی دیگری هم وجود دارد که سرشار از شادابی و درخشندگی ای است که تمام خوشیهای زندگی دنیوی در مقایسه با آن مانند مهتاب در نور آفتاب بی ارزش است، آفتابی که به واسطه دانش روشن و آرامش اطمینان بخشش نیروی بی پایان زندگی را بر روی تمام چیزهایی که در دور و بر انسان وجود دارد می تاباند. انسانی که در این موضع قرار می گیرد، به کانونی از صلح و صفایی ناگفتنی مبدل می گردد، و ممکن است طی چند سالی که در آن هستی نجومی زندگی می کند، عامل امور خیری بشود که در طولانیترین زندگی جسمانی هم قابلیت آنها را نمی تواند به دست آورد. او بخوبی آگاه است که مرحله بزرگتر دیگری از زندگی شگفت انگیز پس از مرگ را در پیش دارد. درست همان گونه که با امیال و افکار پست تر خود محیطهای زندگی نجومی خود را فراهم آورده است، همین گونه هم با اندیشه های والاتر و آرمانهای دلنشینتری زندگی در عالم بهشت را برای خود ساخته است.

زیرا بهشت رؤیا نیست، بلکه واقعیت زنده و با شکوهی است. بهشت شهری دور دست در ورای ستارگان نیست، که دروازه هایی از مروارید و خیابانهایی از طلا داشته باشد، و برای ساکنان مورد علاقه و معدودی نذیره شده باشد، بهشت حالت آگاهی ای است که در آن هر انسانی در معبر زندگیهای دنیوی از آن گذر خواهد کرد. بهشت جایگاهی ابدی نیست، بلکه شرایط برکت وصف ناپذیری است که قرنهاي متمادی تداوم داشته است. و از اینها هم بیشتر است. زیرا اگر چه شامل واقعیتی است که در تمامی بهترین و بیشترین ایده هایی قرار دارد که در بسیاری از ادیان مختلف مطرح شده اند، با این وجود نباید فقط از این دیدگاه به آن توجه داشت. بهشت حوزه ای از طبیعت است که برای ما اهمیتی واسع دارد - عالمی وسیع و باشکوه از زندگی ای سرشار از شعف است که آلان در آن هستیم، و همین طور هم در دوره های بین زندگیهای دوباره در آن بوده ایم. تنها فقدان پیشرفت، و فقط محدودیتی که این لباس جسمانی بر ما تحمیل کرده است، ما را از ادراک کامل تمامی درخشندگی شکوهمند این بهشتی که در این جا و حالا نزد ماست باز داشته است، و اثراتی که از این کمبود در این دنیای ما جاری هستند، ما را از ادراک این بهشت دلنشین باز داشته اند. پس ما چاره ای جز این نداریم که به این قابلیت ادراکی برسیم و از دریافتهای آن بهره مند شویم. اگرچه این قابلیت به نظر انسانی که گرفتار این دنیا است، غیرممکن می نماید، اما برای آنانی که می توانند ماورای این پرده های کدر مادی را ببینند، این ادراک و دریافت، جزء واقعیتهای مسلم شده اند؛ ما متأسفیم از این که برای آنانی که هنوز به این حقیقت اصولی نرسیده اند نمی توانیم کاری بکنیم. تنها چیزی که از ما ساخته است همانا تکرار پند مرشد و معلم بودایی است، که می گوید: « بیهوده شکوه مکنید، فریاد نزنید، استغاثه نکنید، چشم بگشایید و ببینید.» اگر فقط پرده پندار را از وجود خود بردارید و این نوری را نظاره کنید که در دور و بر شما موج می زند، می توانید تصور کنید که زیبایی و شگفت انگیزی آن فراسوی چیزی است که انسان بتواند آن را توصیف نماید، و نمی تواند آرزوی آن را نداشته باشد، نوری پایدار و جاودانه است. *جان انسان*، ص ۱۶۳^۱ وقتی که جسم نجومی که موتور افکار و امیال پست انسان است، به مرور زمان از پا در آمد و از میان رفت، انسان متوجه می شود که ساکن

^۱ - *جان انسان*، ص ۱۶۳

« جسم بگشا که جلوۀ دلدار در تجلی است یا اولو الابصار
این تماشا چو بنگری، گویی: لیس فی الددار غیره دیار»

« نوری است که آن نور به آن نور توان دید.» شاه نعمت اله ولی. م.

موتوری والاتر از ماده ای ظریفتر است که ما آن را جسم روانی می نامیم. ساکن این موتور می تواند پاسخگوی ارتعاشاتی باشد که از ماده همسازی از عالم برونی - یعنی ماده قلمرو روان - به او می رسد. در این موضع، زمان وحشت و هراس سپری شده است، و فقط افکار و خواسته های والاتری که در طی زندگی دنیوی برون ریخته شده است باقی می ماند. با توجه به این انبوهی که از مادّهای موافق در اطراف انسان قرار دارند، انسان با به کارگیری آنها می تواند به انواع مشخصی از ارتعاشاتی که در این ماده تصفیه شده وجود دارد دسترسی پیدا کند و به این ارتعاشات پاسخ دهد. افکاری که او را احاطه کرده اند، نیروهایی هستند که او را با ثروت عالم آسمانی آشنا می کنند. این قلمرو روانی انعکاسی از روان الهی است - در واقع، گنجینه ای از نیروی وسیع نامتناهی افکار و آمال خود او می باشند که در طول حیات جسمانی و نجومی زایش یافته اند. تمام ادیان از برکات بهشت سخنها گفته اند، اما تعداد کمی از آنها امکان رسیدن به این برکات را برای همه معقولانه روشن نموده اند. تنها کلید راه گشای این مفهوم، این واقعیت است که هر انسانی با انتخاب شکوهمندیهای وصف ناپذیری از تفکر ذات الهی می تواند بهشت خود را بسازد. این خود انسان است که، با علل و عواملی که خود او در طول زندگی دنیوییش به جریان می اندازد، در مورد دوران زندگی ملکوتی خود و خصوصیات آن تصمیم می گیرد؛ بنابراین، هیچ کسی نمی تواند بیش از میزان لیاقت خود به دست آورد، و دقیقاً کیفیت شعفی را که مناسب او و منحصرأ متعلق به اوست، و خود او مقدار آن را معین می کند. این دنیایی است که در آن هر موجودی، با توجه به حقیقت آگاهی ای که از خود دارد، باید از بالاترین برکات روحانی ای که قابلیت آن را دارد لذت معنوی ببرد - دنیایی است که نیروی پاسخگویی به آرزومندانش محدود به قابلیت کسب آن آرزوها می شود. جزییات بیش تر در مورد زندگی نجومی را در کتابهای زیر بجویید.¹

۱۴ - گذشته و آینده انسان

وقتی که بالاخره این واقعیت را پذیرفتیم که انسان طی یک سری زندگیهای گونه گون و دراز مدت به موقعیت کنونی خود رسیده است، طبعاً این سؤال هم در ذهن ما مطرح می شود که برای به دست آوردن این اطلاعاتی که مربوط به تکامل قبلی انسان است، تا کجا می توانیم

¹ - قلمرو نجومی بجویید، و زندگی ملکوتی را هم در قلمرو دواچانیک (Devachanic)، و اطلاعات در مورد هر دو را در کتابهای زندگی پس از مرگ، و در آن سوی دیگر زندگی

پیش برویم، و کدام اطلاعات برای ما جذابیت بیشتری خواهد داشت. خوشبختانه چنین اطلاعاتی نه فقط در سنتهای مذهبی وجود دارد، بلکه از راه دیگری هم با اطمینان بیشتری قابل حصول است. در این گفتار آن قدر فرصت دارم تا شگفتیهای غیب بینی انسان را بازگو کنم، اما باید به صراحت و سادگی بگویم شواهد فراوان موجود نشان می دهند هیچ چیزی در عالم اتفاق نخواهد افتاد، مگر این که خود را به شیوه ای پایدار و محو نشدنی ضبط کند - یعنی طبیعت حافظه ای دارد که تصویر حقیقی تمام عیاری از هر صحنه یا رویدادی را که از آغاز عالم اتفاق افتاده است با صحت و دقت کامل می تواند بازسازی کند. کسانی که این موضوع برایشان تازگی دارد، بالطبع طالب شواهدی هم هستند، من آنان را به کتابهای زیر ارجاع می دهم.^۱ اما تمام طلاب نهان بینی با این امر آشنایی دارند، و بیشتر آنان روش بازخوانی این مطالب ضبط شده ای را که مربوط به امور گذشته است بخوبی می دانند. این حافظه طبیعت که فی الذاته حافظه الهی است، از دسترس افراد انسان بسیار دور است؛ اما به یقین در قلمرو پایین تر عالم انعکاساتی دارد، زیرا، تا آنجا که به رویدادهای این عالم پست مربوط می شود، آنها را با هوش و ذکاوت تربیت شده می توان بازسازی کرد. حالا به این مثال توجه کنید: هر چیزی که از مقابل آینه بگذرد، بی شک در سطح آینه منعکس می شود، اما به چشم تاریک ما چنان می نماید که نه تأثیری در سطح آینه دارد و نه از خود اثری در آینه باقی می گذارد. اما چنین نیست؛ نه فقط آینه، بلکه هر شیء فیزیکی دیگری هم تأثیرات تمام چیزهایی را که در معرض آن اتفاق بیفتد، عیناً در خود منعکس می کند. بنابر آنچه گفته شد، در این نمایش روش درست و عاری از اشتباهی داریم که ما را به تاریخ آغازین عالم و آدم راهنمایی می نماید، و به این ترتیب می توانیم خیلی از چیزهایی را که جزء علایق قابل تعقیب ما می باشند، با تمام جزئیات آنها آنچنانی که قابل مشاهده اند ببینیم، گویی برای ما باز نمایی شده اند.^۲ بررسیهایی که از گذشته ها با این روش ها به عمل آمده اند، نشان می دهند چگونه این فرایند تدریجی ممدود، و بطئی اما وقفه ناپذیر است. این بررسیها پیشرفت انسان را که از دو قانون بزرگ متأثر است، بخوبی نشان می دهند - که یکی قانون تکامل است، قانونی که انسان را یکنواخت به جلو و به بالا سوق می دهد، و دیگری - قانون عدالت الهی، یا علت و معلول است، که دستاوردش برای انسان نتیجه تمام اعمالی است که از خود او سر می زند، و

^۱ - غیب بینی، نوشته دکتر بوچمن، یا کتاب جان تینر، نوشته پروفیسور دنتن

^۲ - نگاه کنید به روشن بینی، ص ۸۸

نتیجتاً به خود انسان یاد می دهد با قانون اولی معقولانه زندگی کند، و خود را با آن هماهنگ نماید. اجرای این فرایند طولانی نه فقط در این دنیا، بلکه در کرات دیگری که به آن مرتبط می باشند، ادامه دارد. اما این موضوع بسیار وسیعی است که در این کتاب مقدماتی نمی گنجد. به طلاب توصیه می شود این موضوع را در کتابهای زیر پی گیرند.¹ کتابی که پایین نام برده شد، نه فقط حاوی کامل ترین اطلاعات در باره گذشته انسان است، بلکه آینده انسان؛ افکاری را که به آنها افتخار می کند و در انتظار آنهاست، چنان تبیین می نماید که از عهده هر زبانی بر نمی آید، در این مختصر، لااقل چیزی از مراحل اولیه ای را که مربوط به گذشته انسان است، و به آینده او منتهی می شود، توانستیم بفهمیم. انسان حتی حالا هم موجودی الهی است، و اینکه در حال حاضر هم استعدادات بالقوه الوهیت را در وجود خود می تواند شکوفا نماید، ایده ای است که حتی بعضی افراد خوب را هم چنان تکان داده است که تصور می کنند بیان چنین اندیشه ای ناسپاسی نسبت به منجی است. بیان اینکه چرا نباید این اندیشه را کفرآمیز تلقی کرد، کار ساده ای نیست، زیرا عیسی خود به یهودیانی که در اطراف او بودند این گفتار را که در کتابهای مقدس آنهاست یادآوری کرد، « من گفتم، شما خداوندان هستید،» آموزه خدا انگاری انسان در میان پدران کلیسا کاملاً معمول و متداول بوده است. اما در این سالهای اخیر خیلی از آموزه های پیشین و خالصتر یا فراموش شده اند و یا از آنها استنباطات غلطی عرضه شده است؛ چنان که گویی که امروز حقیقت را فقط باید از زبان طلاب علوم غیبی شنید. گاهی امکان دارد انسان از خود بپرسد، اگر انسان در آغاز جرعه ای از الوهیت بود، پس باید این توانایی را داشته باشد که تمام این جاودانگی تکامل را سیر کند، انسان تمام این غمها و رنجها را فقط برای این بر خود هموار می کند تا در نهایت بازهم از این الوهیت برخوردار گردد. اما کسانی که نسبت به این اندیشه معترض می باشند، هنوز به ماهیت این طرح پی نبرده اند. آنچه در آغاز از الوهیت به عالم هستی آمد، هنوز جامعه انسانی نپوشیده بود - حتی جرعه ای هم نبود، زیرا فردیت پیشرفته ای نداشت؛ فقط ابر عظیمی از هستی الهی بود، که قابلیت تبدیل نهایی به جرعه های بسیاری داشت. تفاوت بین شرایط آن در زمان پیدایش و زمان بازگشت، دقیقاً همانند تفاوت بین توده عظیمی از ماده ابرگونه، و منظومه شمسی ای است که از آن به وجود آمده است. بی شک ابر زیباست، اما چیز مبهم و بی فایده ای است؛ با تکامل بطئی ریزش زندگی و دما و نور در عوالم بسیار و ساکنان آنها

¹ - حکمت باستان، نوشته خانم بیزانت، و کتاب رشد جان، نوشته آقای سینت

بود که خورشیدهایی از این توده ابر گونه پدید آمدند. با تمثیل دیگری، امکان دارد موضوع را چنین بیان کنیم. جسم انسان از میلیونها ذرات بی شماری شکل گرفته است، که بعضی از این ذرات مدام از آن جدا می شوند. فرض کنید امکان داشته باشد بعضی از این ذرات در معرض نوعی تکامل قرار بگیرند که در اثر آن به انسان تبدیل گردند، اگر واقعیت این باشد، نباید بگوییم که تکامل، به تعبیری خاص، از آن جهت به وقوع پیوست که آن ذرات در آغاز هم ماهیت انسانی داشته اند، و بگوییم که در پایان کار هیچ دستاوردی همراه نداشته اند. مگر نه اینکه هستی در اثر ریزش صرف نیرو ایجاد می شود، حتی اگر این نیرو، نیروی الهی باشد که به صورت هزاران میلیون استادان نیرومندی درمی آید، که هر کدام در خود این توانایی را دارند تا دوباره به لوگوس (کلمه) تبدیل شوند. پس باید متوجه باشیم که در این گفتاری برای انسان آینده ای متصور است که شکوه و شوکتش حدّ و حصر ندارد، اما نکته بسیار مهمی را که باید مدّ نظر داشته باشیم این است که این آینده بسیار باشکوه بدون استثناء نصیب همه افراد انسان خواهد شد. منظور ما از انسان کسی است که اراده اش در مسیر اراده الهی حرکت می کند، و کردارش با مادرش تکامل هماهنگی دارد - چنین انسانی در طریق تعالی سریع پیشرفت می کند، اما کسی که با مسیر جریان بزرگ مخالفت غیر معقول دارد، و از اهداف خودخواهانه خویش، و به نفع خود پیروی می کند، پیشرفت بسیار کند و نامنظم است. بی شک اراده الهی از اراده هر کسی تواناتر است، و کمال را در پیروی از کار طرح بزرگ باید پی گیری کرد. انسانی که درس خود را اولین بار نیاموخته باشد، باید آن را آن قدر تکرار کند تا بالاخره همه چیز را یاد بگیرد؛ صبر الهی هم نامتناهی است؛ و دیر یا زود هر فرد انسانی به هدفی که برای او تعیین شده است، خواهد رسید. در این مورد ترس و عدم اطمینان وجود ندارد، اما آرامش کامل از آن کسانی است که به قانون و اراده الهی گردن می نهند.

۱۵ - علت و معلول

در فصول قبل به کرات ناچار بودیم قانون عمل و عکس العملی را که هر انسانی بر اساس آن به شایستگیهای دقیق خود می رسد، مدّ نظر داشته باشیم؛ زیرا بدون این قانون بقیه طرح الهی برای ما نامفهوم خواهد بود. بنابراین، ضرورت امر ایجاب می کند حقیقت این قانون را تمام و کمال درک کنیم، و اولین قدمی که در این راه باید برداریم این است که ذهن خود را از اندیشه های غلط کلیسایی در مورد ثواب و عقاب که اعمال انسانی را تعقیب می کنند، بکلی پاک کنیم. در ضمن باید آن قاضی ای را که عهده دار این ثواب و عقاب است، و بعدها ممکن

است فوریت‌های ضروری او را بر آن ندارد تا نسبت به قضیه ای که بنابر شرایطی دستخوش نوساناتی شده است، از خود نرمش بیشتری نشان دهد، ارتباط دهیم، و در نظر بگیریم که امکان دارد آن قاضی با دادخواستی هم رو به شود که مجبور به ترمیم آن باشد، و یا حتی ناگزیر شود از قضیه بکلی صرف نظر کند. هرکدام از این پیشنهادهایی که بحث شد، در حدّ زیادی گمراه کننده می باشند، و تمامی این تفکراتی را که به آنها تعلق دارد باید از ذهن خود بزدایم، و آثار آنها را هم باید از بین ببریم تا بتوانیم ادراکی واقعی نسبت به این واقعیت‌ها داشته باشیم. اگر کسی دستش را، در شرایط عادی، روی میله آهن گداخته ای بگذارد، به سختی خواهد سوخت؛ اما هرگز این تصور را ندارد که خداوند او را به خاطر اینکه دستش را روی میله گداخته گذاشته بود تنبیه کرده است. او می داند که انتظار چنین انفاقی را بنابر قانون طبیعت باید داشته باشد، و می داند که آتش چیست و اثر آن دقیقاً سوختگی را توجیه می کند. پس باید متوجه بود که نیت انسان، چه میله را برای آسیب رساندن برداشته باشد و چه به منظور ممانعت از صدمه رسیدن به دیگری، به هیچ وجه در نتیجه فیزیکی عمل اثری ندارد، و کسی که میله را برداشته است، در هر دو حال خواهد سوخت. البته، با دیدی دیگر و نیتی عالیت‌تر، نتیجه کاملاً متفاوت خواهد بود؛ در یک مورد عمل انجام گرفته مورد تحسین و موجب ارضاء وجدان می شود، و در مورد دیگر فقط به احساس پشیمانی می انجامد. اما سوختن بدن در هر دو مورد نتیجه یکسانی ببار خواهد آورد. برای اینکه از کارکرد قانون علت و معلول ادراکی واقعی داشته باشیم، باید به آن مانند کارکرد عمل خود، و دقیقاً آن چنان که در مورد سوخته شدن سخن گفتیم، نگاه کنیم. اگر وزنه سنگینی را با طنابی به سقف آویخته باشیم، و من مقدار معینی نیرو علیه آن وارد کنم، بنابر قانون فیزیکی متوجه می شویم که وزنه علیه دست من دقیقاً همان مقدار نیرو را وارد خواهد کرد، و عمل این بازتاب کمترین ارتباطی به دخالت من در تعادل آن ندارد. همین طور هم انسانی که مرتکب عمل شرورانه ای می شود که تعادل جریان بزرگ تکامل را به هم می زند، باید هزینه دخالت جاری و نیرومند طبیعت و به هم زدن تعادل آن را بپردازد. بنابراین، حتی برای یک لحظه هم نباید تصور کرد که تأثیر نیت در عمل بی تفاوت است، برعکس نیت مهمترین عامل مربوط به عمل است، حتی اگر نتیجه آن در حوزه فیزیکی بی اثر باشد. ما با بی توجهی فراموش می کنیم که خود نیت هم نیرویی است که در حوزه روان تأثیر دارد، یعنی جایی که ماده به مراتب ظریفتر، و ارتعاشات آن نیز به مراتب از حوزه پستتر بیشتر می باشد، و لذا این مقدار انرژی اثری بسیار زیادتری به جا می گذارد. نتیجه عمل فیزیکی در حوزه فیزیکی بارور می شود، اما انرژی

روانی نیت نتیجه اش را در ماده حوزة روانی، کاملاً بدون توجه به غیر، همزمان به ثمر می رساند؛ و یقیناً نتیجه اش مهمتر از آن دوتای دیگر است. به این ترتیب دیده می شود که همیشه به تعادل کاملی منتهی می شود؛ زیرا هر چه قدر هم انگیزه ناخالص باشد، و به هر صورتی که خیر و شر در نتایج فیزیکی درهم آمیخته باشند، باز هم باید دوباره تعادل همیشگی به طور کامل برقرار گردد، و در امتداد هر خطی عدالت باید اجرا شود. ما نباید فراموش کنیم، که این خود انسان است، و نه کس دیگری که شخصیت آینده او را می سازد و موقعیتهای آینده او را فراهم می آورد. به بیانی کاملاً کلی، می توان گفت که در حالی که کردارهای انسان در یک دوره زندگی در ساختن محیط زندگی دیگرش مؤثر است، عوامل عمده تکامل شخصیت او در زندگی بعدی همان اندیشه های زندگی قبلی اوست. با روشی که در اختیار داریم می توانیم تمام این کارها را با مطالعه ای بسیار جالب دنبال کنیم، اما بیان جزئیات آن در این جا از حوصله این گفتار بیرون است؛ تفسیر مدبرانه موضوع را در کتابهای مطالعه کنید¹ چون در آنها این موضوع به تفصیل بحث شده است. بدیهی است تمام این واقعیتهای دلایل خوبی در اختیار ما می گذارند تا از آنها در بسیاری از آموزه های اخلاقی خود استفاده کنیم. اگر تفکر نیروی قدرتمندی داشته باشد که در قلمرو خود از آن استفاده کند، به نتایج خوبی می انجامد که اهمیت آنها از موفقیتهای زندگی جسمانی بسیار بیشتر است، این جاست که ضرورت کنترل این نیرو برای انسان آشکار می شود. انسان نه فقط به وسیله تفکر شخصیت آینده خود را بنا می نهد، بلکه در افرادی هم که در دور و بر او هستند مدام تأثیر می گذارد. این توانایی استفاده از این نیرو برای او مسؤولیتهایی نیز به بار می آورد. اگر احساس دلخوری یا نفرت در دل انسان معمولی بروز نماید، انگیزه طبیعی او را وامی دارد تا با کلام یا کردار احساس خود را بروز دهد. اما، مقررات متداول در جامعه متمدن او را از این کار باز می دارد، و به او حکم می کند تا آنجا که امکان دارد احساسات خود را فروکش کند، و نشانه های برونی آن را پنهان نماید. اگر در این کار موفق بشود، باید به خود تبریک بگوید، و بداند که وظیفه خود را بخوبی به انجام رسانده است. اما برای طلبه علوم پنهانی ضرورت دارد که از این تسط بر نفس خود نیز خیلی پیشتر برود، او نه فقط باید این تفکر دلخوری و دل آزاری را هرگز نشان ندهد بلکه باید آن را بکلی سرکوب کند. او می داند احساساتش نیروی زیادی را در قلمرو نجومی به کار می اندازد، و این دل آزردهگی برای او

¹ - چه کارها، و در فصلی از کتاب حکمت باستان خانم بیزانت، با همین عنوان کارما، و در بوداگروی خفی، نوشته سینت

همان اثری را به بار می آورد که از ضربه ای سنگین در قلمرو عالم فیزیکی بر او وارد آمده باشد؛ و در برخی موارد ممکن است نتایجی به مراتب جدی تر و پایدارتر به همراه خود ببار آورد. حقیقت این است که واقعاً تفکرات چیزهایی هستند که برای اصحاب بصیرت اشکال و الوان مشخصی دارند، که از میزان ارتعاشات مربوط به آنها نشأت می گیرند. مطالعه این شکلها و رنگها جذابیت زیادی دارد. توصیف آنها با ترسیم های رنگی از آنها را در کتابی با عنوان صور فکر مطالعه کنید. این ملاحظات امکاناتی را در جهات مختلف برای ما پیش می آورند. این جریانات را می توان در حرکتی به کار انداخت که برای بسیاری از دوستانی که در رنج و عذاب هستند امدادهای روانی و راحتی به ارمغان می آورند، و از این راه دنیای تازه کاملی به روی ما گشوده می شود. چه بسا که جانی مملو از سپاس را احساس طلبی برای ثروت فیزیکی چنان زیر فشار برده و به قدری از پا در آورده است که نتواند برای محبتی گشاده دست که از شخص دیگری به او می رسد، از خود عکس العملی نشان دهد، اما با اعمال روشی که وجود دارد می تواند در قلمروی دیگر عامل خدمتی باشد که وجود یا عدم ثروت مادی در آنجا با هم تفاوتی ندارند. تما کسانی که می توانند فکر کنند توان یاری رساندن به دیگران را دارند. در این مورد، هم مانند موارد دیگر، دانایی توانایی است، و فقط آنانی که از قانون باخبرند، می توانند از قانون طرفی ببندند. با افکار خاصی می توان دانست چه چیزهایی روی ما و دیگران تأثیر می گذارد، و آنها را به اختیار برای حصول به این نتایج تنظیم نمود. به این ترتیب انسان نه فقط می تواند به شخصیت خود در این عالم شکل دهد، بلکه می تواند در مورد چگونگی شخصیت خود در جهان دیگر نیز تصمیم بگیرد. و این به آن علت است که تفکر ارتعاشاتی در ماده جسم روانی انسان دارد، و تفکری یکسان که مصرانه تکرار می شود، ارتعاشات هماهنگی را در جسم بی ثبات (با اکتیوی بالاتر، آنچنانی که بود) فراخوانی می کند. به این ترتیب، این کیفیات بتدریج خود را در درون جان می سازند، و بی شک همانند کالای انباشته شده تجارتي ای آشکار می شوند که انسان با آنها تولد دوباره خود را از نو می آعازد. و چنین است که با کار از پایین به بالا، قدرتها و کیفیات جان بتدریج تکامل می یابند، و انسان کار تکامل خود را عمدتاً خود در دست می گیرد و طرح برزگ الوهیت را با نکاوت شروع می کند. برای اطلاعات بیش تر در این زمینه، کتاب خانم بیزانت بهترین مأخذ است.¹

¹ - نیروی تفکر، کنترل و بهیروری آن

۱۶- فوائد حکمت الهی

باید برای خواننده دقیق روشن شده باشد که وقتی این مفاهیم حکمت الهی برای انسان درست جا بیفتند، چگونه دید کلی او را در مورد زندگی عوض می کنند؛ در ضمن مسیر بسیاری از این تغییرات، و دلایلی که این دگرگونیها را توجیه می کنند، با توجه به آنچه تا به حال گفته شد، باید مشخص شده باشد. اگر از محتوای حکمت الهی استنباطی معقول داشته باشیم، این زندگی را مسأله ای مشکل و معمایی لاینحل نمی انگاریم، چون حالا می دانیم چرا در این دنیا هستیم، از ما انتظار انجام چه کارهایی می رود، و چگونه باید آنها را انجام دهیم. ما متوجه شده ایم، هر چه قدر هم زندگی حقیر باشد، فقط به خاطر لذات یا منافع قلمرو فیزیکی آن نیست که برای ما حایز اهمیت می باشد، بلکه از آن جهت که این زندگی مدرسه آمادگی یرای رسیدن به شکوه و شوکت توصیف ناپذیر و امکانات نامتناهی قلمروهای بالاتری است که در انتظار ما هستند، و لذا زندگی بسیار ارزشمند است. در پرتو اطلاعاتی که به دست آورده ایم، ما نه فقط یاد می گیریم چگونه برای تکامل خود تلاش کنیم، بلکه برای رسیدن به این تکامل باید یاور دیگران هم باشیم. ما آموخته ایم چگونه با تفکر و کردار خود، اول در دایره کوچک نزدیکان خود، یا کسانی که بیش از دیگران دوست می داریم، و بعد، با پیشرفت تدریجی و اکتساب نیروی بیشتر، می توانیم نسبت به تمام جامعه بشریت، تا سرحد کمال مفید باشیم. با چنین احساسات و اندیشه هایی که کسب کرده ایم، بی شک به سکوی بالاتری از معرفت صعود می نماییم، و درمی یابیم که آن اندیشه های دست و پاگیر شخصی ای که در گذشته ها داشتیم چه قدر ناچیز و ناپسند بودند. اکنون به چیزهایی که در نفس ناچیز ما تأثیر می گذارند، توجه نداریم، بلکه هر چیزی را با نظری وسیع تر و با توجه به تأثیرش در جامعه بشری می نگریم. مشکلات و غمهای نامتناسبی را که اغلب دامنگیر ما می شوند، ورق پاره هایی می انگاریم که موقتاً روی چشمان ما را گرفته اند و مانع رسیدن روشنایی آفتاب به ما می شوند، و به همین دلیل است که تمامی افق دید ما را تاریک کرده اند، و به همین دلیل است که فراموش کرده ایم «قلب جایگاه آرامش و آسایشگاه دین» است. اما با تعلیمات حکمت الهی تمام اینها را از منظری مناسبتر نگاه می کنیم، که به ما در کنار زدن این ابرها کمک می کند. ما به فراسوی این ابرها چشم دوخته ایم، و حالا از آن بالا نظاره گر پایین هستیم، و لذا هر چیزی را تمام و کمال آن چنانی که هست می بینیم، نه آنچنانی که از پایین با این منظر محدود به چشم می خورند. ما یاد گرفته ایم با هم در اعماق شخصیت پستتر، که مملو از

توهمات و تعصبات و ناتواناییهاست فرو رویم و حقیقت هرچیزی را بکاویم؛ ما آموخته ایم تا به نقطه ای بالا رویم که خالی از خواسته های شخصی و عاری از خود خواهی است، نقطه ای که رفتار درست صرفاً به خاطر درستی آن برای ما تنها قاعده زندگی را وضع می کند، و خدمت به هموعان برای ما بالاترین لذات را به ارمغان می آورد. این زندگی سرشار از مسرت است. با تکامل انسان، همدردی و شفقت فزونی می یابد، و انسان نسبت به گناه و غم و رنج عالم بسیار حساستر می شود. و در عین حال علت غم و رنج را نیز بهتر درک می کند، و هر روز به این آگاهی او افزوده می شود، و با وجود تمام این دردها، همه چیز با هم دست اندر کار خیر نهانی همگانی می باشند. و لذا نه فقط انسان به رضایت تام و امنیت کاملی می رسد که ناشی از ادراک قطعی کمال این همگانی است، بلکه منشاء این لذت حتمی و درخشان را در اندیشه طرح باشکوه لوگوس (کلمه)، و در ثبات و پیروزی شکست ناپذیری می بیند که در حرکت آن طرح قدرتمند به سوی پایان متعین آن مشاهده می شود. انسان می آموزد که خداوند طالب سعادت انسان است، و یقیناً وظیفه ما هم تأمین سعادت انسان است، و از این روی ما باید ارتعاشات شادی را در اطراف و اکناف خود بگسترانیم، و به این ترتیب از بار اندوه عالم بکاهیم. در زندگی معمولی مقدار زیادی از آزردهای انسان مربوط به مشکلات مختلفی می شود که علت آن احساس بی عدالتی ایست که انسان در مورد خود دارد. انسان می گوید: « چرا این همه بی عدالتی در مورد من شده است؟ همسایه من که از من هم بهتر نیست، اصلاً نمی داند بیماری چیست، او نه از مرگ دوستان رنج کشیده، و نه درد از دست رفتن ثروت را چشیده است؛ چرا من باید این همه رنج ها را بکشم؟ » حکمت الهی طلاب خود را از این گونه تفکرات اشتباه بری نموده است، زیرا برای آنان کاملاً مسلم و مسجل شده است که هیچ گاه کسی دردی نمی کشد مگر اینکه سزاوار آن باشد. هر مشکلی که ما داریم ادای طبیعی قرضی است که خود به عهده گرفته ایم، پس هرچه زودتر آن را ادا کنیم بهتر است. تازه این تمام ماجرا نیست، زیرا هر دردسری فرصتی برای پیشرفت است. اگر آن را با شکیبایی و شجاعت تحمل کنیم، و نگذاریم ما را از پا درآورد، بلکه از آن به بهترین نحو استفاده کنیم، صفات شجاعت، بردباری، اراده را در ما به کمال نزدیک می کند؛ و به این ترتیب از گناهایی که در گذشته مرتکب شده ایم نتیجه خوبی می گیریم. همان گونه که قبلاً بیان شد، چون طلبه حکمت العلی ماهیت مرگ را بخوبی شناخته، و تمام ترسهای ناشی از مرگ را از خود دور کرده است، برای کسانی که با این عالم وداع کرده اند عزاداری نمی کند، زیرا با آنان هنوز تماس تنگاتنگ خود را حفظ کرده است، و می داند اگر کسی جلواين اندوه

خودخواهانه ای را که به علت محرومیت از منافعی است که از آن عزیزان در حیات دنیوی آنان نصیب او می شد، همین اندوه او باعث غم و افسردگی عزیزان از دنیا رفته اش خواهد شد، زیرا از دنیا رفتگان به او بسیار نزدیکند، و این همدردی او حتماً در آنان انعکاس منفی دارد. اما این به آن معنا نیست که حکمت الهی او را برآن می دارد تا مردگان را از یاد ببرد، برعکس، او را ترغیب می کند تا آنجا که مقدور است از آنان یاد کند، اما نه با اندوهی که ریشه در خود خواهی دارد، و نه با میل و آرزوی بازگشت آنان به این دنیای خاکی، و نه با اندیشه از دست رفتن ظاهری آنان، بلکه با درک این واقعیت که آنان به جایگاهی بالاتر دست یافته اند. حکمت الهی به او اطمینان می دهد که اندیشه محبت عامل نیرومندی در تکامل از دنیارفتگان است، و اگر او نسبت به گذشتگان تفکر درست و معقولی داشته باشد، بی شک به پیشرفت صعودی آنان کمک شایانی می کند. بررسی دقیق زندگی انسان در دوران بین تولد های دوباره اش نشان می دهد که این زندگی فیزیکی فقط جزء بسیار بی مقداری از زندگی انسان است. در مورد انسان متوسط الحال تحصیلکرده و با فرهنگ، از هر نژادی که باشد، یک دوره زندگی او در این عالم به نسبت مانند یک روز از زندگی کلی او می باشد که مثلاً هزار و پانصد سال طول بکشد. شاید انسان هفتاد تا هشتاد سال از عمر خود را در این زندگی فیزیکی، پانزده تا بیست سال را در حوزه عالم نجومی، و بقیه را در عالم بهشتی ای می گذراند که مهم ترین قسمت زندگی او را تشکیل می دهد. طبعاً این نسبت ها در میان افراد مختلف انسان متفاوت خواهد بود، و چون جان جوانی را منظور بداریم که یا در میان نژادهای پستتر به دنیا آمده و یا در مراتب پستتری از میان خود ما زندگی کرده است، متوجه می شویم که این نسبت ها هم به مراتب تغییر می کنند، زیرا دوران زندگی نجومی این افراد خیلی طولانی تر و دوران زندگی بهشتی آنان به مراتب کوتاه تر خواهد بود. و اما کسی که در توحش مطلق زندگی کرده باشد، بندرت ممکن است دوره ای از زندگی بهشتی را تجربه کند، البته او نیز در نهاد خود صفاتی دارد که با گسترش آنها بالاخره توان رسیدن به این زندگی را به دست می آورد. ما با داشتن دانستگی لازم می توانیم این واقعیت ها را به وضوح و با قطعیت کامل درمی یابیم و در نتیجه به پیشنگریهایی در باره آینده ای برسیم که نتیجه اش رهایی از ابهام و بلا تکلیفی از تفکراتی است که مربوط به همین موضوعات می باشند. غیرممکن است که حکیم الهی در مورد « نجات و رستگاری » واهمه داشته باشد، زیرا می داند تنها چیزی که باید خود را از آن خلاص کند جهالت است. و هر گونه شکی از این که اراده لوگوس (کلمه) در باره تمام فرزندانش یقیناً به انجام خواهد رسید، کفر بزرگی محسوب

می شود. در این « امید ازلی » هیچ گونه ابهامی وجود ندارد. انسان با علمی که در بارهٔ قانون ازلی کسب می کند به یقین مطلق می رسد، زیرا او از آینده باخبر است، بنابراین تنها دلوپسی او این است که با لیاقتی که دارد سهمی را که در کار قدرتمند تکامل به او سپرده شده است بخوبی انجام برساند. هرچند که ممکن است هنوز کاری آنچنان بزرگ به او واگذار نشده باشد، اگر کار بزرگی هم از او ساخته نباشد، باز هم در همان دایره ای که قرار دارد کماکان در جای خود ایستاده است، هر چه قدر هم جایش پست باشد، در آن استقرار می گیرد. به هر انسانی فرصتهای خاص خود او واگذار می شود، و باید بدانیم که هر ارتباطی با هر کسی فرصتی است. با هر فردی که ما مواجه می شویم او جانیست که امکان دارد نیازمند کمک باشد - چه بچه ای باشد که در خانوادهٔ ما به دنیا آمده، یا دوستی که وارد حلقهٔ ما شده، یا مستخدمی که به خانوادهٔ ما ملحق گردیده است - هر کدام از اینان به هر حال فرصتی را برای ما فراهم می آورند. حتی یک لحظه هم نباید کسانی را که به نحوی با ما در تماس هستند، با تحمیل عقاید و ایده های خود برنجانیم. اگر ببینیم بعضی دوستان مذهبی نادان و بی فراست و کیاست ما گاهی چنین کاری می کنند، ما باید آمادگی دایمی برای خدمت و یاری داشته باشیم. در واقع ما باید با اشتیاق دنبال فرصتی باشیم تا کسی ما را به یاری خود دعوت کند، خواه این یاری نوعی کمک مادی، در حد توان ما باشد، یا همفکری، یا بذل دانشی باشد که از آن برخورداریم، گاهی مواردی پیش می آید که کمکهای گفتاری یا کرداری برای ما مقدور نیست، اما همیشه موارد همفکری دوستانه و مفید پیش خواهد آمد، و برای ما در این موارد کمک کردن مقدور است، کسی نیست که منکر توان و کارآیی قدرت تفکر باشد، هرچند که تأثیر فوری آن در قلمرو فیزیکی مشهود نباشد. طلبهٔ حکمت الهی باید با شادابی پایدار و جسارت بی پروای خود در مواقع مشکلات، با آمادگی برای همدردی و کمک رسانی به دیگران خود را از بقیهٔ افراد عالم متمایز نماید. با اطمینان، علی رغم شادابی ای که دارد زندگی را خیلی جدی بگیرد - او درک می کند که خیلی کارها هست که هر کسی باید در انجام آنها سهم خود را ادا کند، و لحظه ای از عمر خود را نباید بیهوده به هدر دهد. او ضرورت کنترل کامل بر نفس خود و موتورهای مختلف خویش را درک می کند، زیرا فقط از این طریق است که می تواند خود را برای کمک به دیگران، در فرصت هایی که برایش پیش می آید، آماده نماید. او خود را در سمت تفکر بالاتر و نه پستتر، انسان شریف و نه وضعی قرار می دهد، خود را از حیث تحمل به سر حد کمال می رساند، زیرا از خیر و خوبی همهٔ اینها که گفته شد آگاه است. او به اختیار خود، نظر خوش بینی را بر بدبینی، مفید بودن را بر بدگمانی ترجیح

می دهد، زیرا می داند که نظر حقیقتی بنیادی همین است - در هر چیزی ممکن است جزئی از شرارت ناپایدار وجود داشته باشد، اما چون این ناپایداری شرّ به پایداری خیر و خوبی می انجامد، او به پایان کار که خیر و خوبی است توجه دارد، او تلاش می کند خیر و خوبی را تقویت نماید، او کار قانون بزرگ تکامل را مدّ نظر دارد، و می کوشد خود را با آن هماهنگ نماید، و جویبار کوچک نیروی خود را در امتداد انرژی تکامل به راه می اندازد. و با این کار، و با سعی در یاری مستمر به دیگران، بی آنکه مانعی برای خود بتراشد، در همین قلمرو کوچک خود، یکی از نیروهای مفید و مؤثر طبیعت خواهد بود؛ هرچند که این تأثیر بسیار ناچیز باشد، و در کمال حقارت خود در مقابل خداوند، بازهم یکی از کارگزاران او خواهد بود - و این بالاترین افتخار و بزرگترین امتیازی است که امکان آن برای خیلی از افراد انسان وجود دارد.

Note: p. 3 “ I was cry, I became laughter; I was dead, I became alive; Love came in power, and I became an everlasting power.” Rumi, *Divan Shams*. Also, “ I died from being inanimate, and became vegetable: I died from Vegetable state and became animate: then from animate died and became human: I am not then afraid of dying. I wil again die from human state and will be angle: and from angelic state will die and be what that cannot be imagined.”, Rumi, *Mathnavi*

Note. P. 20: It seems to me that the venerant writer is hinting at the Attributes of Majesty and Beauty that might often look opposite to each other for laymen. Not many people can easily digest the most important mystical matter: *coindentia oppositorium*.

The next Note: “If death is a man, may he come before me
So that I may take him very very closely to my breast,
I’ll take from him a soul, without scent and color—

He’ll take from me [only] a multicolored frock!” , Schimme, Annemarie, *As THROUGH A VEIL, Mystical Poetry In Islam, Rumi and Metaphore of Love*, P. 94.

“It’ll be one thousand grapes as a seed dies,

I’ll be, with the Grace of God, one hundred thousands when I die.” Trans. by Moridi, Hossein

The last Note: “Open your eyes and see that the Beloved’s Manifestations are everywhere,

As you are watching these splendid wonders, you’ll say: ‘Nothing is seen save Him Who is manifesting Himself everywhere’ “.Persian Mystical Poetry, Trans. Moridi, Hossein.

